

مهاجرت سوسیالیستی

و

سرنوشت ایرانیان

مهاجران حزب کمونیست ایران - فرقه دموکرات آذربایجان

حزب توده ایران - سازمان فدائیان اکثریت

نوشته:

بابک امیرخسروی / محسن حیدریان



نظریات امروز

تهران - ۱۳۸۱

امیر خسروی، بابک
مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان / نویسندگان بابک امیرخسروی،
محسن حیدریان. تهران: پیام امروز، ۱۳۸۱.
ISBN 964-5706-23-8 و ۶۰۰ ص.: مصور.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱. مهاجران - روسیه شوروی. ۲. ایران - مهاجرت. ۳. ایرانیان - روسیه شوروی.
۴. حزب توده ایران. ۵. روسیه شوروی - سیاست و حکومت، ۱۹۱۷. ۶. پناهندگان
سیاسی - روسیه شوروی. ۷. پناهندگان ایرانی - روسیه شوروی.
الف. حیدریان، محسن، ۱۳۳۴ - ب. عنوان.
۸ الف ۹ الف / DK ۳۴ / ۹۴۷/۰۰۴۹۱۵۵

۸۱-۲۵۲۲ م

کتابخانه ملی ایران



مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان

نوشته: بابک امیرخسروی - محسن حیدریان

ناشر: پیام امروز

طرح روی جلد: ابراهیم حقیقی

ساخت نمایه: عقاب علی احمدی

چاپ اول: ۱۳۸۱

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی: دیدگرافیک

لیتوگرافی و چاپ: غزال

صحافی: سپیدار

نشر پیام امروز: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، بعد از لبافی نژاد، شماره ۱۱۱، تلفن ۶۴۹۱۸۸۷

E-mail : Payam Emruz @ hotmail.com

شابک: ۹۶۴-۵۷۰۶-۲۳-۸ / 964-5706-23-8

فهرست

پیش‌گفتار ۹

بخش اول: سرگذشت سه نسل مهاجران (بابک امیرخسروی)

فصل اول: مهاجران پس از کودتای ۱۲۹۹

مدخل ۲۱

سرگذشت نسل اول مهاجران سیاسی ایرانی به اتحاد جماهیر شوروی ۲۳

فضای عمومی در هنگام دستگیری‌ها ۲۷

آوتیس سلطانزاده ۴۰

کریم نیک‌بین ۴۹

مرتضی علوی ۵۴

احسان‌الله خان دوستدار و دیگران ۶۳

از رفیق سرخ تا دشمن خلق ۷۳

فصل دوم: سرنوشت نسل دوم: مهاجران پس از آذر ۱۳۲۵

هزیمت فرقه‌ای‌های پس از فاجعه آذر ۱۳۲۵ ۸۵

اولین قربانیان ۹۰

سرنوشت این بی‌گناهان زجرکشیده و قربانی‌داده ۹۱

بازگشت به قزاقستان، فاشیست‌های ضدخلق ۹۶

۱۰۰ ساختمان‌های بر روی استخوان‌های ایرانیان
۱۰۶ از مازندران تا ماگادان، زندگی‌نامه دکتر عطا صفوی
۱۲۲ ماگادان، جایی که ۹۹ نفر می‌گریند و یک نفر می‌خندد
۱۳۲ سرگذشت دکتر صفوی پس از آزادی از اردوگاه
۱۳۴ گوشه‌هایی از سرگذشت مهاجران ایرانی در آذربایجان شوروی
۱۳۸ ماجرای مالادایا گواردیا (گارد جوان)
۱۴۰ آنتی‌پارتی‌ها (ضد حزبی‌ها)
۱۴۱ انحلال طلبان
۱۴۹ آفتی به نام جاسوس و خبرچین پروری
۱۵۰ پدیدهٔ مرزشکنان
۱۵۳ جاسوسی در سایهٔ انترناسیونالیسم پرولتری
۱۵۷ ماجرای محمد بی‌ریا، وزیر فرهنگ فرقهٔ دموکرات
۱۶۷ یادمانده‌های دکتر غریبی آذر، دربارهٔ بی‌ریا
۱۷۰ اسناد گواهی می‌دهند
۱۷۹ ماجرای سروان بیگدلی
۱۸۱ قربانی‌های دیگر
۱۸۳ ملامصطفی بارزانی
۱۸۵ سرگذشت غم‌انگیز دکتر سید رضی غریبی آذر
۱۹۵ منطق بازپرس‌ها
۱۹۶ ۲۵ سال زندان به اتهام جاسوسی
۲۰۰ اولین اردوگاه کار اجباری
۲۰۴ به فکر خودکشی افتادم
۲۰۶ از اردوگاهی به اردوگاه دیگر
۲۱۱ خصومت میان ملیت‌ها در اردوگاه
۲۱۳ مرگ استالین و جشن و شادی زندانیان

- ۲۱۴ بازهم و سوسه خودکشی به سرم زد
- ۲۱۸ زمزمه آزادی از زندان
- ۲۲۰ آخرین اردوگاه
- ۲۲۳ چه شد که در شوروی ماندگار شدم
- ۲۲۸ آزادی از زندان و عزیمت به باکو، باز هم مشکلات!
- ۲۳۵ تحصیل پزشکی در ۳۵ سالگی با تن بیمار
- ۲۳۹ خروج از شوروی و استقرار در الجزایر
- ۲۴۳ برخی واقعیت‌های تلخ جامعه شوروی که من شاهد آنها بودم
- ۲۴۵ دستاوردهای مهاجرت
- ۲۴۷ اثرات روانی مهاجرت سوسیالیستی
- ۲۴۹ وضع مهاجران ایرانی در آسیای میانه
- ۲۵۳ جاسوس تراشی برای پر کردن برنامه سالانه
- ۲۵۶ مقایسه کلی دو دوره مهاجرت
- ۲۵۹ پیوست ۱: مصاحبه با دکتر عطا صفوی
- ۲۶۵ پیوست ۲: نامه حوزه آکادمی باکو به کمیته مرکزی حزب توده ایران

فصل سوم: سرنوشت نسل سوم: مهاجران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

- ۲۷۵ ویژگی‌ها و خصوصیات این دوره
- ۲۸۲ وضع روحی و روانشناسی مهاجران این دوره
- ۲۸۷ ماجرای اخراج احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و پیامد آن
- ۲۹۹ رهبری حزب توده در مهاجرت سوسیالیستی
- ۳۰۳ آفت کا . گ . ب
- ۳۰۹ پیشواپور در چنبره کا . گ . ب
- ۳۱۳ ماجرای ستوان قبادی
- ۳۲۵ ماجرای علیرضا حکمت

۳۲۷	الکلیسم آخرین پناهگاه
۳۲۹	آرزوی بازگشت به میهن
۳۳۴	وضعیت پرتناقض مهاجران سیاسی

بخش دوم: سرگذشت آخرین نسل (محسن حیدریان)

بازخوانی روایت انقلابیون چپ ایرانی از شوروی سابق و افغانستان در دوران
پس از انقلاب (۱۳۶۸-۱۳۶۲)

۳۴۵	ویژگی‌ها و روش بررسی
۳۵۳	داده‌ها و منابع

فصل یکم: گریز فرزندان انقلاب

۳۵۷	عبور از مرز سرنوشت
۳۷۱	نسل انقلاب
۳۸۳	پرچمی که برافراشته نشد
۳۹۰	چرا انتخاب شوروی؟

فصل دوم: به سوی آینده خیالی

۳۹۵	پرواز
۴۰۱	اردوگاه‌ها
۴۱۱	معمای رادیوی موج کوتاه

فصل سوم: از خیال تا واقعیت

۴۱۷	آغاز تردیدها
۴۲۷	خودسانسوری
۴۲۹	زندگی کارگری

- ۴۳۵ شوک‌های مداوم
- ۴۴۳ عینک عقیدتی

فصل چهارم: یک چالش دشوار

- ۴۴۷ برخورد دو نسل توده‌ای
- ۴۵۳ فدائیان خلق در برابر آزمونی دشوار
- ۴۶۵ بازگشت به اصول
- ۴۷۱ زیر سؤال بردن اصول
- ۴۷۸ ملاقات ممنوع

فصل پنجم: تارهای عنکبوت

- ۴۸۱ همبستگی طبقاتی؟
- ۴۸۴ یارگیری کا . گ . ب . از توده‌ای‌ها
- ۴۹۲ یارگیری کا . گ . ب . از فدائیان
- ۵۰۱ کابوس در بیداری
- ۵۰۴ کارکرد وارونه یک ایدئولوژی

فصل ششم: یک پراتز در تاریخ

- ۵۱۱ گذار از توهّم به عقل

فصل هفتم: فروریزی

- ۵۱۷ فروپاشی تشکیلات
- ۵۲۹ تراژدی انسانی

فصل هشتم: گریز از شوروی

- ۵۳۹ لرزش دیوارهای آهنین
- ۵۴۲ به سوی غرب

فصل نهم: افغانستان

- ۵۴۹ راه حل افغانستان
۵۵۴ کودتای ثور و اشغال نظامی
۵۵۸ رادیو زحمتکشان ایران
۵۶۳ تاوان رادیکالیسم کور

فصل دهم: رهایی

- ۵۶۹ مغزهای سیمانی
۵۷۳ رهایی از قفس ایدئولوژی
۵۸۲ یک چشم خندان، یک چشم گریان
۵۹۳ نمایه
تصاویر

www.iran-archive.com

پیش‌گفتار

تاریخ مهاجرت سیاسی ایرانیان به خارج از کشور بیش از یک سده پیشینه دارد. این مهاجرت‌ها را بنا به علل و انگیزه‌های آن می‌توان به مهاجرت‌های سیاسی، مهاجرت‌های تجاری و اقتصادی و مهاجرت در جستجوی کار و معاش تقسیم‌بندی کرد. موضوع این کتاب مهاجرت‌های سیاسی است. اضافه بر آن از لحاظ زمان و مکان محدود به دوره‌ها و کشورهای معینی است.

اولین دوره مهاجرت سیاسی روشنفکران ایرانی از اواخر قرن نوزدهم آغاز شد که به شکل‌گیری چند کانون فکری بیرون از مرزهای ایران در مناطقی نظیر تفلیس، بادکوبه، استانبول، قاهره و کلکته انجامید. در دوران انقلاب مشروطیت در اوایل قرن بیستم میلادی، میان سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۰، گروهی از ایرانیان که به دو نسل تعلق داشتند، به اروپا مهاجرت کردند که بنیان‌گذاری کمیته ملیون ایران در برلین و انتشار چند مجله و روزنامه دستاوردهای ارزشمند آنها بود. این اندیشمندان و آزادی‌خواهان ایرانی، طی دوران اقامت خود در اروپا نقش ارزنده‌ای در سیر تحول اندیشه سیاسی و اجتماعی ایران معاصر ایفا کردند و مباحثی مانند حکومت قانون، تساهل مذهبی، اصلاحات، تجدد و نوسازی کشور و آزادی و دموکراسی را برای نخستین بار در ایران مطرح کردند. از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم میلادی ده‌ها هزار تن از ایرانیان به‌ویژه ساکنان مناطق شمالی کشور به دلیل فقر و بیکاری و گرسنگی در تلاش معاش به امپراتوری روسیه مهاجرت کردند و بسیاری از آنها در مراکز صنعتی مناطق ماوراء قفقاز

و ترکستان مأواگزیدند.

طی سال‌های ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۴، تنها برای کسانی که از آذربایجان به روسیه رفتند، بیش از سیصد هزار جواز سفر توسط مقامات دولت روسیه، صادر شده است. مهاجرت به آسیای میانه از این هم به مراتب افزون‌تر بود. بگذریم از اینکه تعداد بی‌شماری افراد و مردم زحمتکش که در جستجوی نان و معاش بودند، بدون جواز سفر از مرزهای وسیع و بی‌در و پیکر دو هزار کیلومتری عبور می‌کرده‌اند. (تقی شاهین، پیدایش حزب کمونیست ایران، ترجمه رادنیوا، تهران گونش، ۱۳۶۰، صفحه ۲۵). بخشی از این مهاجران با شرکت در جنبش کارگری و اعتصابات و تظاهرات خیابانی کارگری در اوایل قرن بیستم که به‌طور روزافزونی در ماوراء قفقاز رخ می‌داد و تحت تأثیر تبلیغات سازمان همت وابسته به حزب سوسیال دموکرات روسیه به مارکسیسم روی آوردند و در جنبش‌های سیاسی در قفقاز و همچنین مناطق شمالی ایران فعالانه شرکت کردند.

هزاران کارگر ایرانی، همدوش با پرولتاریای روس و قفقاز، حتی در انقلاب سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه، فعالانه شرکت کردند و تجربه آموختند و آبدیده شدند. دسته‌هایی از آنها، با تمام نیرو در انقلاب مشروطیت شرکت جستند و در تکوین و پیدایش حزب سوسیال دموکرات ایران (اجتماعیون - عامیون) نقش داشتند. هسته‌های چپ مارکسیستی نظیر گروه همت، و حزب عدالت و سپس حزب کمونیست ایران از درون همین توده‌های مهاجر شکل گرفت!

اما با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و استقرار نظام سوسیالیستی و آنچه به «دژ پرولتاریای پیروزمند جهان» شهرت یافت و قبله آمال و آرزوهای آزادی‌خواهان عدالت‌جوی مارکسیست ایران و جهانیان به تصور درآمد، چهره و بافت سیاسی

۱- برای اطلاع بیشتر ر. ک به: محمدحسین خسروپناه، «کارنامه و روزگار ایرانیان مهاجر در قفقاز ۱۹۲۰-۱۹۰۰»، فصلنامه نگاه نو، شماره ۴۳، زمستان ۱۳۷۸. و نیز ر. ک. به: تقی شاهین، پیدایش حزب کمونیست

مهاجران ایرانی را نیز دچار دگرگونی کرد؛ زیرا با تشکیل حکومت شوروی سوسیالیستی در امپراتوری پهناور روسیه و زایش احزاب کمونیست از تبار بلشویک‌ها در سراسر جهان، از جمله در ایران، و تأسیس کمینترن و در ایران با روی کار آمدن رضاخان سردار سپه و سپس استقرار سلطنت دیکتاتور منشانه رضاشاه پهلوی، سیمای سیاسی-اجتماعی کشور و نیز آرایش نیروهای سیاسی به هم خورد. جنبش‌های آزادی طلبانه و رهایی بخش یکی پس از دیگری سرکوب شدند و فعالیت احزاب ملی رو به خاموشی نهاد. حزب کمونیست ایران نیز پس از چند سال افت و خیز و فعالیت‌های پنهان و نیمه علنی، زیر ضربه قرار گرفت؛ برخی از رهبران آن به زندان افتادند و عده‌ای نیز به شوروی پناه بردند. از این مقطع تاریخی، مهاجرت سیاسی ایرانیان سمت و سو و خصلت دیگری یافت و رنگ تازه‌ای به خود گرفت. طی دهه‌ها، کسی از سرگذشت این نسل از مهاجران و آنچه بر سرشان آمد، خبر نداشت و سرنوشت اینان به دست فراموشی سپرده شد. متأسفانه هنوز هم آگاهی ما از چند و چون سرگذشت غم‌انگیز بسیاری از آنها اندک و ناچیز است. تاریکی‌ها و کم‌خبری‌ها هرچه در زمان دورتر می‌رویم، بیشتر می‌شود و داده‌ها نیز نایاب‌ترند. کتاب حاضر تلاش اولیه‌ای در روشن کردن گوشه‌هایی از این تاریخخانه است. با این ملاحظات است که موضوع اصلی کتاب را به بررسی سرگذشت مهاجران سیاسی این مرحله از تاریخچه مهاجرت‌های سیاسی محدود کردیم و از پرداختن به وضع و مسائل مهاجرت تا دهه بیست قرن بیستم میلادی، با آنکه نقش مهم و ارزنده‌ای در زندگی سیاسی-اجتماعی و نهضت‌های آزادی طلبانه و عدالت‌جویانه زمان خود داشتند، از موضوعات مورد بحث این کتاب کنار گذاشتیم.

از دهه بیست میلادی تا انقلاب بهمن ۵۷، مهاجرت‌های سیاسی ایرانیان عمدتاً به سوی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی بود. مهاجران نیز عموماً چپ‌ها و کمونیست‌ها بودند. «وجه تسمیه مهاجرت سیاسی و سوسیالیستی» نیز از همین جا است که ویژگی‌ها و عوامل خاص خود را دارد.

از عنوان «مهاجرت سوسیالیستی»، منظور ما مهاجرت سیاسی ایرانیان به کشورهای سوسیالیستی شرق است؛ اصطلاحی که در بین ما متداول بود.

از آن روزگار با سه موج عمده مهاجرت «سوسیالیستی» روبه‌رو بوده‌ایم:

موج اول - پس از کودتای سال ۱۲۹۹ و سرکوب جنبش‌های ملی-دموکراتیک در آذربایجان و گیلان و استقرار رژیم رضاشاه و یورش به حزب کمونیست ایران را دربر می‌گیرد.

موج دوم - مهاجرت‌های سیاسی و فرار وحشت‌زده هزاران نفر است که پس از فروپاشی دستگاه فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ و پناه بردن ۶ ماه بعد کردهای عراقی به رهبری ملا مصطفی بارزانی، صورت گرفت.

موج سوم - مهاجرت کادرها و رهبران حزب توده ایران طی چند سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را در برمی‌گیرد که به دنبال سرکوب خشونت‌بار این حزب و سازمان افسری و کشتار عده‌ای و زندانی شدن صدها نفر دیگر به راه افتاد.

به این سه موج «سنتی» مهاجرت سیاسی ایرانیان در تاریخ معاصر، باید موج چهارمی را افزود که پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ رخ داد که صدها هزار نفر را دربر می‌گرفت. ویژگی موج آخر اولاً در تنوع آن است که طیف وسیعی از سلطنت‌طلب‌ها و وابستگان به رژیم گذشته تا روشنفکران آزادی‌خواه و جریان‌های متنوع چپ و کمونیستی را رقم می‌زند. ثانیاً به خاطر همین تنوع، مهاجرت دیگر محدود به کشورهای سوسیالیستی نیست؛ تا جایی که بخشی از نیروهای چپ و کمونیستی نیز به غرب اروپا و ایالات متحده آمریکا پناهنده شدند. منتهی برای رعایت خط اصلی و محوری موضوع مورد بحث، یعنی «مهاجرت سوسیالیستی» بررسی این بخش نیز تنها شامل مهاجرانی می‌شود که پس از یورش به حزب توده ایران در بهمن ۱۳۶۱ و پیگرد سایر سازمان‌های چپ به ویژه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، به اتحاد شوروی و افغانستان پناه بردند. بدین ترتیب می‌توان گفت که این چهار موج مهاجرت سیاسی ایرانیان به چهار نسل مختلف تاریخ معاصر ایران تعلق داشته‌اند. با وجود اینکه مَهر و نشان هر دوره را می‌توان در طرز تفکر، ذهنیات و رفتار سیاسی و اجتماعی هر نسل به‌طور آشکار تمیز داد، با این حال فصل مشترک همه آنها را باید در پدیده احساس تعلق فکری و آرمانی به جریانات چپ

با ایدئولوژی مارکسیست-لنینیست و نیز در خصوصیات و قانونمندی نظام «سوسیالیسم واقعاً موجود» حاکم بر جوامع کشورهای «میزبان» به ویژه اتحاد شوروی خلاصه نمود. اوضاع و احوال و شرایطی که بازتاب مقوله «مهاجرت سوسیالیستی» و رساننده معنا و مفهوم آن است. بنا بر ملاحظات بالا، موضوع اصلی این کتاب همان‌گونه که از عنوان آن برمی آید، بررسی اجمالی همین پدیده «مهاجرت سوسیالیستی» و نگاهی به سرنوشت غم‌انگیز بسیاری از مهاجران و تأملی بر اثرات این مهاجرت در رفتار و اخلاق همبودی (کمونوته) مهاجران است.

قصد ما در عین حال ارائه تصویری از سرگذشت بخشی از ایرانیان و نیروهای سیاسی کشور است که نقش آنها، خطاها و دستاوردهای شان در زندگی و تاریخ معاصر ایران انکارناپذیر است. پی‌گمان اثرات منفی زندگی در «مهاجرت سوسیالیستی» و پیامدهای ویرانگر واقعیت‌های حاکم بر کشورهای «میزبان» روی جامعه مهاجران سیاسی، به ویژه در میان رهبران، نقش تعیین‌کننده‌ای در خطاها و رفتار و سیاست رهبری حزب توده ایران پس از انقلاب بهمین در ایران، و نیز چگونگی پایان غم‌انگیز و عبرت‌آموز آن داشته است. باورنکردنی است، اما کمتر کسی از رهبران حزب مایل به آزمودن مجدد تجربه «مهاجرت سوسیالیستی» بود.

در چنین مسیری است که نه فقط زندگی و ذهنیت بازیکنان این روایت‌ها روشنی می‌یابد بلکه پرده از رازهای ناگفته دیگری برداشته می‌شود.

با این حال، نباید در این کتاب در جستجوی پاسخ به همه سئوالاتی بود که بحق ذهن هر پژوهشگر کنجکاو و تیزبین در پی آن است. آن‌گونه که تأکید شد، این بررسی‌ها هنوز مقدماتی‌اند و باید با سایر داده‌ها و به ویژه اسنادی که هنوز در اختیار ما نیست، گوشه‌های دیگر آنها شکافته شوند و روایت‌های کتاب تکمیل و تدقیق گردند و کم و کاست آن نیز برطرف شوند.

باید به خاطر داشت که بسیاری از حوادث و مسائل «مهاجرت سوسیالیستی» که بخش مهمی از زندگی سیاسی میهن ما است، معمولاً در گوشه ذهن قربانیان آن محبوس مانده و به خاک سپرده شده است. فرهنگ سیاسی «حذف» که اکثر گرایش‌های سیاسی ایرانی

کم و بیش در زندگی درونی و نیز بیرونی خود بدان دچار بوده‌اند، نیز گاهی لطمات بزرگی به بررسی‌های تاریخی و سیاسی ما وارد کرده است. بنابراین، اهمیت اصلی چنین نوشته‌هایی تصویر جنبه‌های زشت و زیبای رویدادها بدون لطمه زدن به حقوق مدنی افراد است. از این منظر این بررسی را باید کوششی در راه برقراری یک گفتگوی شفاف میان نسل‌ها و نیز شاخه‌های مختلف فکری و سیاسی جامعه ایران دانست، زیرا گسست پیوند میان نسل‌ها و نبود گفتگو و انتقال تجربه میان آنها یکی از ویژگی‌های عمومی زندگی و تاریخ سیاسی ایران و از علل مهم ضعف جامعه مدنی در کشور ما بوده است. اگر تجربه نسل‌های پیشین «مهاجرت سوسیالیستی» به صورت واقعی و با عینیت ثبت و منتشر شده بود، شاید هزینه هنگفتی را که نسل آخر ناگزیر به پرداخت آن شد، کاهش می‌یافت.

البته باید نکته‌ای را در کمال تأثر بیفزاییم، و آن این است که تعصبات شدید ایدئولوژیک و اثرات منفی ناشی از جهان دوقطبی و جبهه‌گیری‌ها در دو «اردوگاه» به ویژه پیامدهای القانات ایدئولوژیک عظیم و گسترده دستگاه تبلیغاتی شوروی، آنچنان قاطبه شیفتگان چپ‌گرای کمونیست را سحر کرده بود که معلوم نیست تا چه اندازه جامعه چپ میهن ما، چشم برای دیدن واقعیت و گوش برای شنیدن حقیقت داشتند و به این‌گونه افشاگری‌ها توجه می‌کردند و ترتیب اثر می‌دادند.

داستان مهاجرت که عده‌ای آن را فرار، کسانی آن را پناهندگی و گروهی آن را تبعید اجباری می‌نامند، داستان شگفتی است که بازیگران اصلی آن کمتر تمایلی به فاش کردن آن دارند:

برخی از آنها به خاطر همکاری با کا. گ. ب. و احساس شرم و گناه از پرونده‌سازی‌ها و پاپوش دوزی‌ها برای رفقای خود و افراد بی‌گناه و شریف، برخی دیگر تا مدت‌ها از بیم انتقام‌جویی از سوی دستگاه مخوف امنیتی شوروی، دم بر نمی‌آوردند؛ و بالاخره عده‌ای نیز بدین خاطر که به آلودگی‌های شان به نظام دستگاه‌های امنیتی

شوروی وفادار ماندند. تعدادی از نادر بازماندگان اردوگاه‌های مرگ که توانسته بودند جان سالم به در برند و به تحصیل و کار پردازند و خانواده تشکیل دهند و موقعیت و اعتبار معین اجتماعی بیابند، تمایل چندانی به بازگویی و یادآوری گذشته محنت بارشان نشان نمی‌دادند. علی‌رغم تمامی این دشواری‌های بازدارنده و گاه دلسردکننده، به یاری آنچه که عده‌ای به قلم آورده بودند و گفتگو با برخی از بازیگران و شاهدان عینی این ماجراها که آماده بیان شرح حال و مشاهدات خود بودند و با استفاده از اطلاعات و اسنادی که در دسترس ما بود، توانسته‌ایم تصویر کم و بیش روشن و عبرت‌آموزی از ماجراهای غم‌انگیزی که بر سر عزیزان ما در «مهاجرت سوسیالیستی» آمده است، در اختیار علاقمندان قرار دهیم. لذا بازخوانی تجربه زندگی و سرنوشت آنها می‌تواند از منظرهای گوناگون مفید و لازم به‌شمار آید، زیرا این تجارب می‌تواند ذخیره و سرمایه معنوی مهم برای همه کسانی باشد که اندیشه و دل به امر سربلندی ایران و کسب حقوق شهروندی ایرانیان داده‌اند.

نگارش داستان چهارنسل «مهاجرت سوسیالیستی» از منظر پندگیری و تدارک فکری هم شاید بی‌اهمیت نباشد، زیرا تجربه نسل‌های پیش هم بخشی از پیکار سخت و طولانی تدارک نظری و رفتاری راه پرییج و خم دشواری باید به حساب بیاید که گرایش‌های مختلف انقلابیون ایرانی، از تندروی و تمام‌خواهی تا اعتدال و مدنیت، پیموده‌اند. حکایت نسل‌هایی که همه شور و جوانی خود را در راه آرمان‌های انقلابی جهان‌گرایانه، اما تخیلی و تند و رادیکال گذاشتند؛ و چه بسا در این رهگذر زجرها و محرومیت‌ها کشیدند و درگمنامی نیست و نابود شدند. امیدواریم سرگذشت آنها بتواند در پیدایش و تکوین یک جریان چپ آزادی‌خواه و عمیقاً مستقل و در پیوند با فرهنگ و مصالح ملی، فایده برساند. از این رو شفاف کردن سایه‌روشن‌های زندگی بازیگران سیاسی تاریخ معاصر ایران، اگرچه بی‌دردسرنیست اما کاری لازم برای روشن کردن بخشی از سرمایه‌های اجتماعی ایران است. این تجارب برای نسل تشنه‌ای که اینک دو دهه پس از

انقلاب در صحنه سیاست ایران رو به ظهور دارد، می‌تواند جالب و آموزنده باشد. باید به یاد داشت که بازمینی تجربه بازیگران سیاسی، به‌ویژه در دوران‌های سخت و طوفانی، یکی از مهم‌ترین منابع رشد و تکامل در همهٔ جوامع پیشرفته است، زیرا انسان از اشتباه می‌آموزد. به‌همین دلیل هدف این بررسی هرگز ستایش از برخی و انتقاد و افشاگری از کسان دیگر نیست، بلکه روایت حقایقی است که بر سر ایرانیان مهاجر آمده است.

با چنین انگیزه و هدفی در تدوین کتاب، به‌ویژه در فصل‌های اول تا سوم، (بخش اول با عنوان سرگذشت سه نسل چارچوب معین و نسبتاً محدودی مدنظر بوده است. لذا آنچه خوانندهٔ محترم از نظر می‌گذراند، کتاب تاریخچهٔ فعالیت‌های حزب کمونیست ایران و جنبش جنگل یا فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران طی این چهار دوره مهاجرت سیاسی به کشورهای سوسیالیستی نمی‌باشد.

انجام چنین کار مهمی بسیار ضروری و مورد نیاز است، اما هریک از این موارد موضوع بررسی جامع و مستقلی است. البته در این زمینه‌ها کارهای باارزشی صورت گرفته است که امیدواریم با دسترسی به اسناد کمیترن و بایگانی‌های خود جریانات به‌طور عمیق‌تر و گسترده‌تر بازنویسی شوند.

هدف و انگیزه اصلی ما در این کتاب اساساً پرداختن به سرنوشت و تراژدی فردی انسان‌های کمونیست و چپ ایران است که با دنیایی از توهم، کشور شوراها را پناهگاه امن و خانه امید خود یافتند، اما در همانجا قربانی توطئه‌ها و مظالم یک نظام توتالیتر شدند؛ بی‌دلیل و با پرونده‌سازی‌ها به «خیانت» و «جاسوسی» متهم شدند؛ بسیاری به قتل رسیدند یا در اردوگاه‌های کار اجباری جان سپردند و زجرها کشیدند و در بی‌خانمانی و در دوری از وطن، روزگار تلخی را گذراندند. به همین جهت از پرداختن به دیگر مسائل مهاجرت و مبتلابه مهاجران سیاسی مانند: ترکیب سنی و جنسی، وابستگی‌های طبقاتی، کار و تحصیل و نکات مشابه دیگر پرهیز شده است. امیدواریم پژوهندگان تاریخ، این‌گونه کمبودها را ببخشند و با کارهای بعدی برطرف سازند. از همین منظر به

فعالیت‌های حزبی و رهبری و سیاست‌گذاری‌ها و مواضع مهاجران در قبال آنها، تا آنجا پرداخته و اشاره کرده‌ایم که بتواند، به فهم بهتر مسائل مطرح شده در کتاب و هدف اصلی آن یاری رساند، ولی نه بیشتر از آن. خاطر نشان کنیم که مسائل مربوط به اختلافات و درگیری‌های سیاسی و فکری میان افراد حزبی، ارزیابی از پلنوم‌های متعدد حزب توده ایران در شوروی و مناسبات رهبران حزب با مقامات کشورهای میزبان به‌طور جداگانه و مستقل در جلد دوم کتاب نظر از درون به نقش حزب توده ایران نوشته بابک امیر خسروی پرداخته خواهد شد. که امید است بخشی از کمبودهای ذکر شده در بالا را تاحدی برطرف کند.

فصل اول تا سوم بخش اول این کتاب، در ابتدا متن سخنرانی بابک امیر خسروی در کنفرانس «کانون دوستداران فرهنگ ایران» در واشنگتن بود که در ماه مه سال ۱۹۹۶ ایراد شد. سخنرانی مزبور اکنون کاملاً بازنویسی شده و گسترش یافته است. با این حال هنوز جای یک پژوهش جامع خالی است. تنها دسترسی به بایگانی‌های کا. گ. ب. و اسناد کمیترن و بایگانی‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی و جمهوری آذربایجان - و البته بایگانی کمیته مرکزی حزب توده ایران که از قرار به مسکو منتقل شده است - چنین امکانی را میسر خواهد کرد که متأسفانه در اختیار ما نبود. با این حال، با وجود کمبودهای یاد شده، نشر این آگاهی‌های اولیه را ضروری دیدیم. با این قصد که اولاً خاطره این عزیزان آرمان‌خواه و ایراندوست را که قربانی رژیم ضد بشری استالینی شدند، پاس بداریم و تکذاریم که از حافظه تاریخی ملت ایران پاک شوند؛ و در ثانی با این امید که نوشته حاضر زمینه و مرجعی برای پژوهشگران بعدی و محرکی برای پیگیری موضوع و کشف حقایق تازه باشد.

تأکید یک نکته مهم دیگر را نیز ضروری می‌دانیم و آن این است که در نبود اسناد دست اول کا. گ. ب. و کمیترن، در موارد متعددی از یادمانده‌ها استفاده شده است، که متأسفانه همواره از دقت و صحت مورد نیاز برخوردار نیستند. امیدواریم خوانندگان

محترم و پژوهشگران تیزبین، همه این کمبودها و نارسایی‌ها را برطرف کنند. اما یادمانده‌ها و شهادت‌ها در عین حال نوعی سند و گواهی زنده‌اند و بخش جدایی‌ناپذیر کتاب را تشکیل می‌دهند؛ کتابی که قصد آن تصویر و نمایش مظالم و مصیبت‌هایی است که در «بهشت رؤیایی» این انسان‌های پاک نهاد و شریف بر سرشان فرود آمد؛ کسانی که با دنیایی از توهم و خوش‌باوری، به امید امنیت و زندگی بهتر دل به دریا زدند و «مهاجرت سوسیالیستی» را به جان خریدند. خاطره‌ها و شهادت‌های آنها جزو استخوان‌بندی کتاب است. لذا جا به جادر متن قید شده‌اند و هستی و روح آن را تشکیل می‌دهند.

بخش دوم این مجموعه به بررسی مهاجرت آخرین نسل ایرانیان در دوران پس از انقلاب سال ۵۷ به شوروی سابق اختصاص یافته است. بررسی و نگارش تجربه «آخرین نسل» را، که آرزومندیم چنین باشد، محسن حیدریان بر عهده داشته و در ابتدای بخش دوم کتاب توضیحات لازم مطرح شده است. با وجود جامعیت نسبی «آخرین نسل»، هنوز گوشه‌های ناگفته در آن بسیار است و جای شهادت‌های ناگفته همچنان خالی است. از آنجا که بازیگران این دوره هنوز در قید حیات‌اند، امیدواریم با ارسال داده‌ها و شهادت‌ها، در غنا و جامعیت بیشتر این بررسی در چاپ‌های بعدی، ما را یاری کنند. خواهشمندیم هر کمبود بی‌دقتی و یا اشتباهی که به نظرشان می‌رسد و یا اسناد و مدارک و نوشته‌هایی در اختیار دارند که می‌تواند به تکمیل و غنای مندرجات کتاب یاری رساند، از ارسال آن کوتاهی نفرمایند.

بابک امیر خسروی - محسن حیدریان

خرداد ماه ۱۳۷۹

www.iran-archive.com

بخش اول

سرگذشت سه نسل مهاجران سیاسی

بابک امیر خسروی

فصل اول

سرنوشت نسل اول: مهاجران پس از کودتای ۱۲۹۹

مدخل

مهاجرت سیاسی، خروج خودخواسته یا ناگزیر افراد به علل سیاسی از میهن خویش و سکنی گزیدن در کشور دیگری است. مهاجر سیاسی از آن رو به جلای وطن تن می‌دهد که گاهی تداوم فعالیت سیاسی و اجتماعی را در میهن خود امکان‌پذیر نمی‌داند و زمانی بدون آنکه ضرورت خاصی در میان باشد، خطر جانی او را تهدید می‌کند. در تاریخ معاصر ایران، مهاجرت به جزء جدایی‌ناپذیر فعالیت سیاسی مبدل شده است و در مراحل مختلف، کانون‌های مهاجرپذیر فعالان سیاسی ایران را کشورهای سوسیالیستی و کشورهای غربی تشکیل می‌داده‌اند. اگرچه مهاجرت سیاسی مفهومی عام است و مشخصه‌های خود را دارد، با این حال فضای عمومی در کشورهای سوسیالیستی برای مهاجران سیاسی به‌طور بنیادی با غرب متفاوت بود.

در بسیاری از کشورهای اروپای غربی، مهاجر سیاسی موقعیت اجتماعی تعریف شده و مدون دارد و از حقوق معینی برخوردار است؛ مهاجر سیاسی در این کشورها، مثل شهروندان آن کشورها، در انتخاب محل سکونت و شغل، آزاد است و نیازی به کسب اجازه و توصیه از مقامی ندارد. فعالیت سیاسی آنان به‌طور فردی یا جمعی حتی علیه

کشور متبوعه تحمل می‌شود. از همه بالاتر تماس فرهنگی، مطبوعاتی و خانوادگی آنان با کشورشان امکان‌پذیر است. مشکلات اصلی مهاجر سیاسی، درد غربت، دل‌تنگی از دوری وطن، دوری از صحنه مبارزه و نوعی بیگانگی و خونگرفتن با محیط و آداب و رسوم جامعه کشوری است که در آن زیست می‌کند. به واقع معضل اساسی مهاجر سیاسی در غرب عمدتاً جنبه عاطفی و روانی دارد.

در کشورهای سوسیالیستی و به‌ویژه در اتحاد شوروی، وضع کاملاً متفاوت بود. مهاجر سیاسی از بدو ورود به اتحاد شوروی مانند شهروندان آن کشور، تحت سلطه نظام توتالیتر قرار می‌گرفت. نبود آزادی‌های مدنی، هیچ بودن ارزش انسان در برابر دستگاه بی‌نهایت پرتوان دولت و حزب قدر قدرت و مطلق‌العنان حاکم، نداشتن اجازه خروج، نظارت و مراقبت همه‌جانبه بر روابط او، محدودیت‌های همه‌جانبه برای فعالیت‌های سیاسی و ... از مشخصه‌های این جوامع بود. این عوامل نمی‌توانست در زندگی سرنوشت مهاجر سیاسی بی‌پشت و پناه اثر مضاعف منفی نداشته باشد. مهاجر سیاسی را بی‌هویت می‌دانستند و از همان ابتدا به او تفهیم می‌کردند. قید کلمه «بدون تابعیت» در برگه اقامت، نشانی بود از تحقیر انسان مهاجر و درهم شکستن حرمت او از همان بدو ورود. به خاطر دارم موقعی که برای سه سال تحصیل در مدرسه عالی حزب به مسکو رفتم، اوایل ورودم، هنگام دریافت کارت اقامت، برای اولین بار با این موضوع زننده آشنا شدم؛ شوک روانی بر من وارد شد و به‌عنوان اعتراض، که من ایرانی‌ام و تابعیت ایرانی دارم، از دریافت آن خودداری کردم. همین کار ساده و طبیعی، به یکی از برگ‌های پرونده نسبتاً قطور «ضد شوروی» بودنم مبدل شد. ناگفته نماند که من از نسل سوم مهاجران سیاسی و در بهترین دوره‌های مهاجرت به اتحاد شوروی رفتم و در مناسب‌ترین فضای نسبتاً باز دوره حکومت نیکیتا خروشچف (۱۹۶۴-۱۹۶۱) بسر می‌بردیم و از حمایت رهبری حزب توده ایران که موقعیتی داشت، برخوردار بودیم؛ وای به حال نسل‌های اول و دوم مهاجران که کاملاً بی‌پشت و پناه بودند و از آن بدتر، در دوران مخوف استالین به شوروی پناه برده بودند.

سرگذشت نسل اول مهاجران سیاسی ایرانی به اتحاد جماهیر شوروی

سرنوشت پناهندگان سیاسی نسل اول در اتحاد شوروی بسیار دردناک و منقلب‌کننده است. نسل اول مهاجران سیاسی ایرانی به اتحاد شوروی را رهبران و اعضای حزب کمونیست ایران تشکیل می‌دادند. سرآمدان حزب کمونیست ایران نظیر کریم نیک‌بین (زرتشت) دبیر کل حزب، آوتیس میکائیلیان معروف به سلطانزاده اندیشه‌پرداز پر اعتبار، حسین شرقی، عبدالحسین دهزاد (حسابی)، ابوالقاسم ذره، مرتضی علوی، احسان‌الله خان دوستدار، و ده‌ها نفر از فرزندان برومند ایران در تصفیه‌های خونین استالین در دهه ۱۹۳۰ به جوخه‌های اعدام سپرده شدند و یا در سیبری و نقاط بسیار بد آب و هوای آسیای میانه، در اردوگاه‌های کار اجباری در شرایط رقت‌باری جان سپردند. پس از روی کار آمدن نیکیتا خروشچف در سال ۱۹۵۶ و اعاده حیثیت از میلیون‌ها نفر قربانی ترور استالینی، مقامات شوروی فهرست اسامی نزدیک به ۱۵۰ نفر از رهبران، کادرها و اعضای حزب کمونیست ایران را که همگی بی‌گناه نابود شده بودند، برای شناسایی هویت عده‌ای از آنها، به رفقای قدیمی نظیر اردشیر آوانسیان و رضا روستا، نشان می‌دهند. اردشیر آوانسیان این جریان را در یادداشت‌های منتشر نشده‌ی خاطراتش، که نسخه آن را قبل از درگذشت در اختیار من گذاشت، قید کرده است. کوتاه شده آن را نقل می‌کنم:

«بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، کمیته مرکزی حزب توده، نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت و خواهش کرد که به دوسیه‌های افراد حزب کمونیست ایران رسیدگی و از آنان اعاده حیثیت شود. پاسخ کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مثبت و سریع بود و جریان اعاده حیثیت به زودی عملی شد. روزی دادستان ارتش، من و رضا روستا را خواست و به ما گفت از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دستور داریم که هرچه زودتر به پرونده‌های کمونیست‌های ایران که در شوروی محاکمه شده بودند، رسیدگی کنیم. از ما به‌عنوان باسابقه‌ترین کمونیست‌های ایران و رهبران فعلی حزب توده خواست که کمک بکنیم. چند جلسه با

دادستان نشستیم، ولی تعداد آن جلسه‌ها را به‌خاطر ندارم. حالت روحی من خوب نبود، لذا جزئیات را درست به‌خاطر ندارم، ولی آنچه خوب به یادم مانده است، نحوه کار ما بود. هر یک از ما دونفر، جداگانه با دادستان کار کردیم. البته یکی دو جلسه هر سه باهم بودیم. دادستان فهرست اسامی حدوداً صد نفر از کمونیست‌های ایرانی را به ما نشان داد. جز ۷ یا ۸ نفر بقیه را شناسایی کردیم. برای هر یک از پرونده‌ها لازم بود یک‌نوشته من و نوشته‌ای را هم روستا بنویسد تا ضمیمه پرونده‌ها بشود تا در تجدید محاکمه غیابی آنها و اعاده حیثیت‌شان استفاده بشود. در واقع این جریان تجدید محاکمه، یک اقدام تشریفاتی بود. روی اصل تصمیم‌کننده بیستم و بنا به دستور کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مقدرات این محکومیت روشن بود که آنها بایستی تبرئه می‌شدند، چنانچه تبرئه هم شدند. روال کار ما این بود که من یا روستا، هر کدام به‌طور جداگانه می‌نوشتیم که شهادت می‌دهم مثلاً آوتیس سلطانزاده را خوب می‌شناسم که کمونیست با ایمان و خادم آن بود و غیره. تا حدودی از فعالیت هر کدام می‌نوشتیم و امضاء می‌کردیم. من با یک عده از اینها مدت‌های مدید و در شرایط دشوار ارتجاعی همکاری کرده بودم. درست بادم نیست که ما درباره همه آنها نوشتیم، گویا عمدتاً در مورد افراد برجسته شهادت دادیم. مورد سلطانزاده، حسین شرقی، دهزاد، سیفی، نیک‌بین را خوب به‌خاطر دارم. من به روستا پیشنهاد کردم اسامی همه رفقا را یادداشت بکند تا به رفقای خود نشان بدهیم. نمی‌دانم روستا این فهرست را به رهبری حزب داد یا در آرشو خصوصی‌اش نگه داشت^۱؟ از روستا هر کاری

۱- ناصر زربخت در خاطرات خود اشاره‌ای دارد که اظهارات اردشیر آوانسیان را تأیید می‌کند. زربخت می‌نویسد: «به یاد دارم که در حدود سال ۱۹۵۶ سفری به مسکو کردم. روزی که به دیدن روستا رفته کاری داشتم، کاغذی به من نشان داد که نام حدود ۱۳۰ نفر در آن نگاشته شده بود. او گفت این صورت را ارگان‌های حزبی شوروی به من داده‌اند و چون من از اعضای قدیمی هستم و اغلب آنها را در جوانی می‌شناختم، این را به من داده‌اند تا درباره آنها بی‌گناهی که می‌شناسم، اگر درباره خودشان و یا خانواده‌شان معلوماتی دارم برای‌شان بنویسم تا شاید بتوانند کمکی بکنند. پرسیدم آنها در چه حالی هستند؟ گفت البته همه‌شان مرده‌اند، اگر زنده بودند که دیگر احتیاجی به آگاهی من نداشتند! ناصر زربخت، گذار از برنخ: خاطرات یک توده‌ای در مهاجرت، تهران، آتیه، ۱۳۸۰، صص ۴۰-۴۱.»

برمی آید. رفقا به من گفتند که پس از درگذشت روستا، دختر او هما یادداشت‌ها و بایگانی پدرش را دزدید و به سازمان امنیت ایران (ساواک) داد.

ماجرای شهادت دادن دربارهٔ رفقای نابود شده برای من بسیار ناراحت‌کننده و رنج‌آور بود. تصور اینکه در شوروی، در اتاق دادستان ارتش هستم و بایستی شهادت بدهم که فلان رفیق کمونیست من گناهکار نبود، بلکه انسان با ایمان کمونیست و در نهضت انقلابی ایران مشارکت داشته است! چقدر برایم دشوار بود. فکر اینکه کمونیست‌های ایرانی، به جرم‌های ساختگی و دروغین محکوم شده‌اند! برای من دردآور، شکنجهٔ روحی و یک تراژدی بود.

از ما دربارهٔ هویت «فرهاد» و «پورسرتیپ» سؤال کردند که در لیست محکوم شدگان نبودند، ولی از قرار داخل پرونده‌ها این نام‌ها نیز بوده است. در واقع فرهاد نام مستعار رضا روستا و پورسرتیپ نام مستعار من هنگام اقامت ما در شوروی بود. ما از دادستان نپرسیدیم کدامیک از آنها به حبس محکوم شدند، کدام‌ها اعدام شدند یا زنده ماندند. فکر کردیم پرسیدن ما فایده ندارد. زیرا او پاسخ درستی به سؤال‌های ما نخواهد داد. اینکه از همهٔ آنها اعاده حیثیت شد راضی بودیم. حتی یک نفر از آنها را ما ندیدیم و یا دربارهٔ آنها نشنیدیم. نفهمیدیم کدام یک از آنها محکوم به اعدام و یا در زندان‌ها از بین رفتند. خیال نمی‌کنم در فهرستی که به ما ارائه دادند، اسامی همهٔ محکومین بوده باشد. احتمال می‌رود که این فهرست فقط دربرگیرندهٔ اسامی افراد برجسته بود. احتمال دارد در ولایات، افراد یا گروهی گرفتار شده باشند.

دانستیم که طبق قوانین شوروی، پس از اعادهٔ حیثیت، فامیل نزدیک آنها (همسر، فرزند یا برادر) از تسهیلاتی برخوردار می‌شوند. حقوق آنها برای معیشت به بازماندگان تعلق می‌گرفت؛ و یا اگر خانه نداشتند، تأمین می‌شد. ما پیگیری کردیم ولی نتوانستیم عدهٔ زیادی را پیدا کنیم. دخترهای سلطانزاده را یافتیم، همچنین برادر حسین شرقی و همسر ذره را. اسدالله یوف نامی که با ما در کوتو [دانشگاه کمونیستی شرق] دانشجو و بعداً تا آخر عمر معلم زبان فارسی در مسکو بود، گفته بود «بلی ذره خائن را در زندان با لگد زدم

اوبی شرف بود! از گفته‌هایش معلوم بود که یکی از جاسوس‌ها و پست‌فطرت‌هایی است که علیه ذره پرونده‌سازی کرده بود تا جان خود را نجات بدهد.

با کمال تأسف باید گفت که رهبری حزب توده، با آنکه از یک دوره‌ای خود را تداوم حزب کمونیست ایران قلمداد می‌کرد، هرگز کوچک‌ترین گامی در جهت پیگیری سرنوشت رهبران حزب کمونیست که در «میهن پرولتاریای پیروز جهان» سر به نیست شده بودند، برنداشت. در مطبوعات حزب و در اسناد آن تاکنگره بیستم حزب کمونیست شوروی، حتی نامی از رهبران حزب کمونیست ایران برده نمی‌شد. زیرا همین کار کافی بود تا کنجکاوی‌ها را نسبت به سرنوشت آنها برانگیزد و سؤال مطرح گردد. قدر مسلم این است که برخی از رهبران قدیمی حزب توده ایران که در گذشته عضو حزب کمونیست ایران بودند، بسیاری از قربانیان را از نزدیک می‌شناختند و اظهارات اردشیر آوانسیان و رضا روستا شاهد آن است. چنین رفتاری شاید به این مناسبت بود که وارد شدن در این مقولات گام نهادن در «مناطق ممنوعه» و چالش با «نظام مقدس» شوروی بود. تعصبات و تعلقات ایدئولوژیک به آن میدان نمی‌داد و کلاً در دوران استالین و سال‌های بعد از آن طرح چنین سؤال‌هایی کفر تلقی می‌شد و در حکم ارتداد و بی‌اعتمادی به زادگاه‌نشین بود. به همین مناسبت، مشکل بتوان باور کرد که رهبری حزب توده به ابتکار خود، آن‌گونه که آوانسیان می‌گوید، نامه بنویسد و پیگیر سرنوشت رفقای قربانی باشد. همان‌گونه که از روایت اردشیر آوانسیان پیدا است و اظهارات رضا روستا نیز در تأیید آن است، همه اینها بخشی از تشریفات و روند ناگزیر اعاده حیثیت بود که مقامات شوروی پس از کنگره بیستم، رأساً در پی آن و حل فوری آن بودند. زیرا رسیدگی و طبقه‌بندی پرونده رهبران حزب کمونیست ایران بخش کوچکی از اقدامات گسترده مقامات شوروی بود که می‌بایست درباره زندگی و احقاق حقوق صدها هزار شهروند شوروی که از اردوگاه‌ها و زندان‌ها مراجعت کرده بودند، انجام می‌دادند.

فضای عمومی در هنگام دستگیری‌ها

ممکن است این سوال به ذهن خواننده خطور کند که علت و انگیزه دستگیری‌ها و از میان بردن تعداد کثیری از کمونیست‌های ایرانی، آن‌هم در کشوری که رسماً به دست کمونیست‌ها اداره می‌شد، چه بوده است؟ اساساً در چه فضای سیاسی این فاجعه رخ داد؟ از بطن انقلاب اکبر که ندای آزادی و عدالت سر می‌داد، چه هیولایی سر بر آورد که بانی و باعث قتل میلیون‌ها شهروند بی‌گناه شوروی و کمونیست‌ها و انقلابیون صدیقی و شریف شد؟ لنین که پس از انقلاب اکبر نوید می‌داد: «دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از هر دموکراسی بورژوایی است، حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از دموکراتیک‌ترین جمهوری بورژوایی است!» چگونه دموکراسی پرولتری در عمل به مخوف‌ترین و ظالمانه‌ترین نظام حاکم بر جهان مبدل گردید و از درون آن غول استالینسم و توتالیتاریسمی قد برافراشت که مانند آن‌هرگز در تاریخ هزاران ساله بشر دیده نشده است؟ بررسی این موضوع آن‌هم به‌طور جامع در چارچوب این کتاب نمی‌گنجد؛ به‌ویژه آنکه تا به حال پژوهش‌های متعددی از منظرهای گوناگون درباره این پدیده انجام شده است. لذا در اینجا فقط تا آن حد به مطلب اشاره می‌کنیم که پاسخی به سئوالات بالا باشد و در روشن کردن زمینه‌هایی که بر بستر آن سرنوشت غم‌انگیز رهبران و کادرهای حزب کمونیست و انقلابیون ایران رقم خورده، یاری رساند.

معمولاً فاجعه بزرگی را که در اتحاد شوروی رخ داد و به استالینسم شهرت یافت، حاصل خصوصیات اخلاقی استالین می‌دانند. او در عمل نیز به درستی، در سیمای مردی خشن و کینه‌توز، مظنون و بی‌اعتماد به همه و همچون فردی بی‌نهایت قدرت‌طلب و دیکتاتورمنش، در تاریخ ثبت شده است. بی‌گمان، این عامل و نقش شخصیت او سهم مهمی در استقرار یکی از مخوف‌ترین و ظالمانه‌ترین رژیم‌های سیاسی جهان داشته است. اما خطا است اگر در ریشه‌یابی پیدایش و تکوین چنین نظامی که هفتاد سال دوام یافت و جنبه‌هایی از آن حتی جهانشمول شد، چنین پدیده بغرنجی را در ویژگی‌های

اخلاقی و عقده‌های روانی استالین خلاصه نمود. زیرا استالینسم در اساس مولود سیستمی بود که ریشه در انقلاب اکتبر داشت و از جهات بسیار، ادامه‌ی منطقی مکتبی بود که لنین به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» در حیطه و سیاست و دولتمداری پایه‌گذار آن بود. «گناه اولیه» همانا ساختمان زورکی «سوسیالیسم روسی» در کشور واحد و عقب‌مانده‌ای با جمعیتی که ۸۵ درصد آن را دهقانان (موژیک) تشکیل می‌دادند و بیش از ۷۰ درصد مردم بی‌سواد بودند؛ در جامعه‌ای که کلاً فاقد فرهنگ سیاسی مدرن و بیگانه با سنت‌های تثبیت‌شده دموکراسی در غرب بود. اضافه بر همه این معضلات و ناممکن‌ها، تحقق «سوسیالیسم روسی» در کشور واحد می‌بایست در شرایط نامساعد محاصره جهان متخاصم سرمایه‌داری صورت می‌گرفت!

بلشویک‌ها با اراده‌گرایی لنین در یک هرج و مرج عمومی حاکم بر کشور، فقر و نارضایتی فزاینده ناشی از چهار سال جنگ، با یک اقدام کودتا مانند در ۷ نوامبر ۱۹۱۷، قدرت را به دست گرفتند و با صدور فرمان، «پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه» را اعلام کردند. بدیهی است که استقرار و استمرار سوسیالیسم با فرمان در چنین شرایط و کشوری جز از راه دیکتاتوری و قهر و خشونت، امکان‌نداشت؛ و چنین نیز شد. استالین مناسب‌ترین مرد این میدان و اوضاع و احوال جامعه عقب‌مانده و استبدادزده ریشه‌دار امپراتوری روسیه بود. راز پیروزی او در غلبه بر رقیبان پر توان که از لحاظ سواد و دانش سیاسی بر او برتری داشتند، در همین نکته نهفته است. بنابراین استالینسم چون پرورده سیستم بود و ریشه در نظام داشت، توانست پس از مرگ استالین نیز تا آستانه فروپاشی آن، دوام بیاورد. با الگوبرداری از این سیستم بود که استالین‌های قد و نیم‌قد در جمهوری‌های شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی از نوع شوروی سر برافراشتند. بپیدایش کشورهای سوسیالیستی پس از جنگ جهانی دوم طی سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۵۲، تصفیه‌های خونین در این کشورها نیز صورت گرفت. در چین کمونیست، تصفیه‌های خونین دهه ۱۹۶۰، ده‌ها میلیون قربانی برجای گذاشت.

در نگاه به روند حرکت استالین به سوی قدرت، مشاهده می‌شود که نطفه آن در

همان دوره حیات لنین بسته شد. بازداشت و اعدام مخالفان سیاسی، «ترور سرخ» و تشکیل اردوگاه‌های کار اجباری و تربیتی و تبعید جمعی، ولو در مقیاس کوچک‌تر، با فرمان‌ها و دستورهای لنین و با مشارکت فعال تروتسکی و زینوویف و سایر رهبران اصلی آغاز شد. دیکتاتوری یک حزب (بلشویک‌ها) و سرکوب و قلع و قمع احزاب دیگر، که برخی حتی در انقلاب اکتبر و جنگ‌های داخلی شرکت فعال داشتند، از ابداعات لنین و پافشاری و همدستی و حمایت فعال همه رهبران اصلی حزب بلشویک‌ها صورت گرفت. استالین کلاً مرد میدان عمل بود نه اندیشه‌پرداز. در آغاز، با حمایت لنین و نیز سایر زمامداران اصلی، رهبریت حزب در دست کسانی نظیر زینوویف، کامنف و تاحدی تروتسکی بود، اما بعدها استالین قدرت فوق‌العاده‌ای به دست آورد. انتصاب او به مقام کمیسر ملیت‌ها که با سرنوشت ۶۵ درصد جمعیت کل کشور سروکار داشت، و همچنین به کمیسر بازرسی کارگری و دهقانی که کنترل تمامی دستگاه‌اداری را، از بالا تا پایین در اختیار می‌گرفت، و بالاخره پست دبیرکلی حزب که به او تفویض شد شاهد آن است. استالین با زبردستی از همه این مقامات برای تحکیم قدرت و نفوذ خود در حزب و سراسر روسیه شوروی استفاده نمود. نباید از نظر دور داشت که مشخصه استالین فقط جنبه‌های خشونت‌آمیز و دیکتاتورمندی و خونخواری او نیست. استالین در عین حال بازیگر سیاسی ماهر، مرد عمل، فرصت‌شناس و با روانشناسی توده مردم ساده‌لوح و ساده‌اندیش، آشناتر از رقبای خود بود. استالین از شیوه‌های پوپولیستی و عوام‌فریبی و دورویی، تا پایان عمر استفاده کرد.

با این حال، صعود استالین به قله قدرت، آسان صورت نگرفت. در دهه ۱۹۲۰، به‌ویژه پس از درگذشت زودرس لنین، مشخصه جنگ قدرت برای کسب رهبری و جانشینی لنین، استفاده از ابزارهای قانونی و رعایت قانونمندی‌های مبارزه درون حزبی بود. استالین در این دوره با استفاده از ضعف‌های شخصی رقبای خود و رقابت و اختلاف میان آنها، با توسل به ائتلاف‌های کوتاه‌مدت و دسته‌بندی و با افراشتن پرچم زنده باد لنینیسم و تن من در آوردی امکان‌پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم و جامعه بی طبقه در کشور واحد، به

مصاف رقیبان خود رفت (بگذریم از اینکه هسته‌ها و عناصر همین ترها در نوشته‌های لنین نیز وجود داشت). استالین، اپوزیسیون‌های درون حزبی را یکی پس از دیگری و همواره به اتکاء به قطعنامه‌ها و تصمیم‌های پلنوم‌های کمیته مرکزی و کنگره‌ها از صحنه خارج کرد. در دهه ۱۹۲۰، هنوز فضای فردای انقلاب حاکم بود. استالین با مهارت، سیاست و مانورهای خود را در چارچوب موازین و قانونیت متداول در حزب بلشویک‌ها به پیش می‌برد. از این رو برای مجازات مخالفان و رقبای، نمی‌توانست از حد اخراج از رهبری حزب یا عضویت در حزب و نظایر آن تجاوز کند و «مشروعیت» این تصمیم‌ها نیز مبتنی بر رأی اکثریت بود. سرکوب و ترورها در حیات لنین و تامدتی، علیه «غیر خودی‌ها» بود. پس از آن بود که دامن خودی‌ها را نیز فرا گرفت و توتالیت‌ر شد.

از نیمه‌های دوم دهه ۱۹۲۰، پس از اخراج اپوزیسیون تروتسکی-زینوویف از کمیته مرکزی در سال ۱۹۲۷ به جرم مبارزه فراکسیونی و بعد اخراج آنها از حزب؛ پس از کنار گذاشتن و سلب مسئولیت از بوخارین و تومسکی و دیگران به اتهام اپوزیسیون راست در سال ۱۹۲۹؛ و تبعید تروتسکی به خارج از روسیه در همان سال. کوتاه سخن، پس از کنار زدن و سلب مسئولیت از رقبای سنگین وزن، با توسل به ترفندها، بند و بست‌های «قانونی» با جلب موافقت کمیته مرکزی، استالین در مقام جانشین خلف لنین و یگانه ادامه‌دهنده پولادین راه او در افکار عمومی تجلی یافت. از این مقطع است که استالینسم پا به حیات گذاشت. از اواخر دهه ۱۹۲۰ و آغاز دهه ۱۹۳۰، یعنی سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۲۹، در کارزار اشتراکی کردن زمین‌ها که منجر به قتل و غارت و تبعید و دربه‌دری صدها هزار دهقان متوسط و نیمه مرفه شد، و نیز «کشف» همزمان سه سازمان به اصطلاح «ضد انقلابی»، از جمله در میان روشنفکران تکنوکرات، عده کثیری به جرم «خرابکاری» در صنایع و «خیانت» دستگیر و مجازات شدند. اینچنین عصر سرکوب‌ها و ترور دولتی و به دنبال آن دستگیری‌های انبوه و کشتارهای وسیع میلیونی آغاز گردید.

در پی نظریه قبلی استالین مبنی بر امکان پیروزی سوسیالیسم در کشور واحد، نظریه من‌درآوردی دیگر او در ۱۹۳۳ زمینه تئوریک تصفیه‌های خونین دهه سی را فراهم

آورد که در محاکمات سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۹ به وفور از آن یاد شد. به ادعای او هرچه سوسیالیسم پیش‌تر می‌رود و به پیروزی نهایی نزدیک‌تر می‌شود، مقاومت طبقات مغلوب بیشتر خواهد شد و گروه‌های مغلوب سربلند خواهند کرد و ممکن است اغتشاش راه بیندازند! عده کثیری را با استناد به این «تئوری» دستگیر و صرفاً به بهانه اقدامات «پیشگیرانه» و پرونده‌سازی‌های ساختگی، محاکمه و مجازات کردند! اقداماتی که این قربانیان هرگز انجام نداده بودند و هیچ‌گاه در فکر تدارک آن هم نبوده‌اند!

استالین علی‌رغم تغییرات مهمی که در میان کادرهای حزب به وجود آورد و بسیاری را مطیع خود ساخت، با این حال تاکنگره هفدهم حزب در سال ۱۹۳۴، هنوز هسته‌های سالم بلشویک‌ها با روحیه انقلابی و نیز افراد با شخصیت و پرمایه، کاملاً از میان نرفته بودند و نقشی داشتند. لذا از اوایل دهه ۱۹۳۰ اختلاف نظر میان استالین و بخش چشمگیری از مبارزان قدیمی و بلشویک‌ها شکل می‌گرفت. همه این نارضایی‌ها و غرغر زدن‌ها و نگرانی‌های خفته و ناپیدا در قبال شیوه کار، تک‌روی‌ها و قلدرمنشی‌های استالین و خطاها در زمینه‌های کشاورزی و اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن، به هنگام انتخاب اعضای کمیته مرکزی در کنگره هفدهم بروز کرد. استالین از میان داوطلبان، پایین‌ترین رأی را به خود جلب کرد و آخرین نفر شد! در مقابل کی‌رُف که از محبوبیت فراوانی در حزب برخوردار بود، حائز بالاترین رأی گردید. بسیاری از پژوهشگران و مورخان، قتل کی‌رُف در دسامبر همان سال را ناشی از همین رویداد کنگره و حسادت و بدگمانی ذاتی استالین می‌دانند. شایان توجه است که در سال ۱۹۳۹ از کل ۱۳۹ نفر عضو اصلی و جانشین کمیته مرکزی منتخب کنگره هفدهم، ۱۱۰ نفر بازداشت و ده‌ها تن از برجسته‌ترین افراد آن کشته شدند.

آنچه در آغاز سال ۱۹۳۴ در کنگره هفدهم رخ داد و به‌ویژه قتل مرموز کی‌رُف در دسامبر همان سال را می‌باید نقطه عطف در روند برقراری قدرت مطلقه استالینی و به راه افتادن ماشین تروریسم گسترده دولتی به‌شمار آورد. به دستاویز این قتل و پیگرد قاتلان و «ضد انقلاب» پشت پرده، محاکمات متعددی به راه افتاد، که متهمان واقعاً هیچ ارتباطی با

ماجرای نداشتند. ویشینسکی دادستان کل و جلاد پست فطرت آن ایام، در ادعای خود، این قتل را جزئی از نقشه بزرگ تر برای از میان برداشتن و قتل استالین و سایر رهبران طراز اول طرح کرد و اشد مجازات را خواستار شد. انگشت اتهام به سوی اعضای اپوزیسیون سابق (دهه ۱۹۲۰) به رهبری زینوویف نشانه رفت. بلافاصله زینوویف، کامنف و بسیاری از اعضای اپوزیسیون سابق و هواداران آنها در سراسر شوروی بازداشت و به پای میز محاکمه کشانده شدند. کارزار وسیعی که به موج کی‌رُف معروف شد، به راه افتاد. تمام سازمان‌های حزب و دستگاه‌ان. کا. و. د (کمیساریای خلق یا همان وزارت امور داخله) برای نابودی دشمن و از میان برداشتن لانه‌های «ضد انقلاب» و دشمنان حزب و مردم بسیج شدند. همه کسانی که طی سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۶ به این بهانه‌های واقعاً ساختگی محاکمه شدند، تماماً اعدام گردیدند یا در زندان‌ها جان سپردند. نزدیک به سی هزار نفر از رهبران و اعضای سابق اپوزیسیون (اوایل دهه ۱۹۲۰) که از مخالفان سیاسی استالین بودند و یا کسانی که روزی حرف ناملایم و ناخوشایند برای استالین، بر زبان آورده بودند، از دم تیغ گذشتند! درکنگره بیستم (۱۹۵۶) و روی کار آمدن خروشچف، از همه آنها اعاده حیثیت شد و ساختگی بودن پرونده‌ها و اعترافات‌ی که زیر شکنجه اخذ شده بود، برملا گردید.^۱ از ورای این محاکمات پر سر و صدا و قتل و نابودی شخصیت‌های نامدار سیاسی - اجتماعی، ذات کینه توز و خوی انتقام‌جوی استالین برملا می‌شود که در این سرکوب‌ها نقش اصلی را بازی کرد. استالین، چنگیزخان عصر معاصر بود که یاسای آن دکتورین لنین بود.

۱- الکساندر یا کوفلف، رئیس کمیسیون اعاده حیثیت از قربانیان سرکوب، اخیراً اعلام کرد: «از زمان مرگ استالین در سال ۱۹۵۳ تا کنون از چهار میلیون نفر از قربانیان سرکوب رژیم اعاده حیثیت شده است». او همچنین توضیح داد که فرآیند اعاده حیثیت از قربانیان در سال ۱۹۵۴ با دستور نیکیتا خروشچف آغاز شد، اما در زمان لئونید برژنف (جانشین وی) متوقف گردید... با شروع پروسترویکا فرآیند اعاده حیثیت از سر گرفته شد، اما تنها محاکمه‌های دهه ۱۹۳۰ بررسی شد و به محاکمه‌های دوره لنین پرداخته نشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اولاً - تجربه گورباچف ناکام ماند و هنوز در آغاز کار بود؛ ثانیاً - لنین هنوز در جامعه شوروی، به‌ویژه در دستگاه حزبی و «نومنکلature» همچون تابو بود و تا ایجاد تحولات و فضای لازم برای موضع‌گیری درباره انقلاب کبیر و نقش لنین کارهای زیادی لازم بود و تصفیه‌ها و تغییرات مهمی ضرورت داشت.

از سوی دیگر با محاکمه سیاسی مخالفان سابق که اکنون به افراد بی‌دفاع و ناتوانی مبدل شده بودند و وادار کردن آنها زیر شکنجه به اعتراف و توبه از «گناهان» ناکرده و خرد کردن شخصیت افرادی که روزی در جامعه نام و نشانی داشتند، قصد استالین ایجاد رعب و وحشت عمومی در حزب و مردم بود. با ادامه یافتن محاکمات، استالین می‌خواست جامعه را در تنش دائمی نگهدارد و در آن میان به گونه‌ی ناجی منحصر به فرد و رهبر بلامنازع جلوه گر شود.

پس از محاکمه و کشتار اپوزیسیون سابق درون حزب، بلافاصله به سراغ مخالفان سابق «غیر خودی» رفتند، این بار سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها، بوندیست‌ها و کادتها (سلطنت‌طلبان) که از سازمان‌های خود بریده و ماندن در روسیه را بر فرار از کشور ترجیح داده بودند، به پای میز محاکمه کشانده شدند. هیچ‌کدام از این سازمان‌ها نه موجودیت داشتند و نه فعالیت. اینها را نیز به بهانه‌های واهی «دشمنان خلق» و «خرابکاران»، پس از محاکمه‌های سرپایی و فرمایشی کشتند و یا در زندان‌ها و اردوگاه‌ها به نابودی کشانند. استالین حساسیت و بدبینی شگفت‌آوری نسبت به بلشویک‌های قدیمی و هسته اولیه رهبران حزب و یاران و همکاران نزدیک و مورد اعتماد لنین و به همه کسانی داشت که از دوران مخفی و قیام و جنگ داخلی تادوره پایه‌ریزی اقتصاد و نظام سوسیالیستی، بیشترین خدمت را به انقلاب کرده و از شخصیت و نفوذ و محبوبیت در جامعه برخوردار بودند. استالین با یک نقشه و برنامه شیطانی، بی‌رحمانه آنها را از میان برداشت.

به دنبال تصفیه‌های خونین سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۳۷، به سراغ سندیکا‌های کارگری و کومسومول (سازمان کمونیستی جوانان) رفتند، بسیاری از رهبران و کادرهای آنها نیز نابود شدند.

طی دو سال، ده‌ها هزار نفر از فرماندهان نظامی و کمیسرهای وفادار به اتحاد شوروی دستگیر و نابود شدند. اعدام ژنرال توخاچفسکی، بزرگ‌ترین استراتژ نظامی روسیه با اشتهار جهانی، بارزترین نمونه آن است.

در تصفیه‌های خونین سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ سران حکومت مرکزی، دستگاه‌های قضایی و بسیاری از اعضای کمیته‌های اجرایی مرکزی و اغلب کمیسرهای اتحاد

شوروی و جمهوری روسیه بازداشت و اعدام شدند. هزاران عضو درخشان و پرسابقه حزب نابود گردیدند.

منطق شکل‌گیری نهایی تمامیت‌خواهی در رژیم استالینی که با وسوسه دائمی تصفیه همه ارگان‌ها و نهادها و دستگاه‌های مختلف کشور و کل جامعه، از هر مخالفت و هرگونه مقاومت همراه بود، نمی‌توانست خود ان. کا. و. د.، این دستگاه سرکوب و جنایت، را در امان بگذارد. قاطبه اعضای این سازمان در ریشه کن کردن میلیون‌ها کولاک و دهقان متوسط و نابود کردن «متخصصان بورژوا» (سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۲۹) و نیز در کارزار سرکوب «پوزیسون سابق» و سایر «غیرخودی‌ها» در توطئه کاری و جعل سند و گرفتن اقرار دروغ در زیر شکنجه‌های حیوانی، در نهایت قساوت و باگشاده‌دستی عمل کردند. اما کم نبودند کارمندانی که در به کارگیری همین شیوه‌ها در مورد کادرهای با سابقه حزب و دولت، یعنی «خودی‌ها»، به همان اندازه آمادگی نشان نمی‌دادند و گاه در به کارگیری روش تردید داشتند. لذا از اواخر سال ۱۹۳۶ استالین تصمیم گرفت دستگاه ان. کا. و. د. را بازسازی کند و از عناصری که مختصر شخصیت و تردید و مقاومتی نشان داده بودند و با سرعت مورد نظر استالین نقشه‌های او را پیش نمی‌بردند، «پاکسازی» کند. بسیاری از قدیمی‌ها، بازداشت و اعدام شدند. برخی از آنها در برابر این وضع تحمل‌ناپذیر دست به خودکشی زدند. استالین، یا گودارا از سمت کمیسر امور داخلی عزل کرد و به جای او یژوف را برنشانند که یکی از پست‌ترین و شرورترین افراد بود و در تصفیه‌های خونین سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ به نفرت‌انگیزترین کارها دست زده بود.

طبق ارزیابی بسیار محتاطانه، بین سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹، نزدیک به ۵ میلیون نفر به اتهامات سیاسی واهی مورد سرکوب قرار گرفتند. لااقل نیم میلیون نفر از آنها به‌ویژه از میان بلشویک‌ها و کادرهای قدیمی و کارمندان بلند پایه دولت و حزب اعدام شدند. بقیه نیز به زندان‌های طولانی محکوم گردیدند و چه بسا در اردوگاه‌های کار اجباری از پا درآمدند. روی مدودوف در بررسی دیگری کل قربانی‌ها و صدمه‌دیدگان استالینسم

در شوروی را به چهل میلیون نفر تخمین می‌زند^۱.

شایان ذکر است که پس از پایان تصفیه‌های خونین ۱۹۳۸-۱۹۳۶، در اوایل سال ۱۹۳۹ خود یژوف به دستور استالین دستگیر شد و با همان روش‌های خود او، به اتهام توطئه چینی برای قتل استالین و در دست گرفتن قدرت متهم شد و در تابستان ۱۹۴۰ اعدام گردید! آن‌گاه پریا، گرجی مورد اعتماد شخصی استالین که زیر چتر حمایت او بود، پست کمیسر امور داخلی را به دست گرفت. استالین دستگاه سرکوب کشور را تا پایان عمر خود به دست چنین فرد فاسدالاخلاقی که عاری از هرگونه شرف و وجدان بود، سپرد.

استالین دستگاه ان. کا. و. د. را به یک تشکیلات عریض و طویل و با امتیازات و قدرت ویژه، مبدل کرد. در سال ۱۹۳۷ حقوق کارمندان و مأموران آن عملاً چهار برابر شد و با هیچ‌کدام از دستگاه‌های دولتی دیگر قابل قیاس نبود. بهترین آپارتمان‌ها و خانه‌ها، استراحتگاه‌ها، بیمارستان‌ها، فروشگاه‌های ویژه در اختیار کارمندان و مأموران ان. کا. و. د. قرار گرفت. دستگاه امنیتی شوروی در پایان دهه ۱۹۳۰ به یک ارتش واقعی با لشکرها، هنگ‌ها، صدها هزار مأمور امنیتی و ده‌ها هزار افسر مبدل شد. شبکه بسیار وسیعی از خبرچینان و منبع‌های اطلاعاتی، کنترل تمام نهادها را زیر نظر گرفت و برای ده‌ها میلیون شهروند شوروی پرونده ساخت، حتی بخش ویژه‌ای به نام اداره چهارم، مراقب اعضای حزب کمونیست در تمام سطوح آن بود. بخش ویژه‌ای، خود چکیست‌ها (مأموران امنیتی) را تحت نظر داشت که به نوبه خود از سوی بخش ویژه دیگری تحت کنترل بودند! استالین سوءظن و بی‌اعتمادی ذاتی خود را به همه سرایت داد و تشکیلات تو در تویی برای این کار به وجود آورد. به دستاویز قانون حفاظت از رهبران که پس از قتل کی‌رُف به تصویب رسیده بود، کوچک‌ترین رفتار و کردار اعضای دفتر سیاسی و نزدیک‌ترین همکاران و خانواده آنها را زیر نظر گرفت! شهروندان عادی تا اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست و مقامات عالی‌رتبه کشوری و لشکری، از بیم دستگاه امنیتی استالین خواب راحت نداشتند و هرکس از فردای خود بیمناک بود.

۱- روی مدودف، مقاله «آمار فجایع استالینی» هفته‌نامه آرگومنتی، مسکو، شماره ۵، سال ۱۹۸۹.

آنچه در بررسی و درنگ دربارهٔ حوادث آن دوران به‌طور غم‌انگیزی جلب توجه می‌کند، مشارکت نسبتاً وسیع مردم و شهروندان عادی در این جنایات بود. استالین تنها به اتکای دستگاه عظیم و جهنمی ان. کا. و. د. مرتکب آن همه ظلم و کشت و کشتار نشد بلکه نوعی همدلی و همدستی و یابی تفاوتی توده‌های مردم عادی و شریف نیز در میان بود. از ساده‌دلی مردم روس و عقب‌ماندگی فرهنگی آنها و از باور و اعتمادشان به حزب و استالین که کیش شخصیت او به مثابه رهبر بلامنازع پرولتاریای جهان و پدر مهربان و ادامه‌دهندهٔ بی‌همتای راه لنین تبلیغ و ترویج می‌شد، بی‌اندازه بهره‌برداری کردند. توده عظیمی علیه دشمنان خیالی خلق و «خرابکاران» نامرئی وارد این کارزار شدند. نوعی جنون جمعی به وجود آمد و این باور کاذب در میان مردم ریشه دواند که گویی سازمان‌ها و شبکه‌های مخفی گسترده‌ای همه جا حضور دارند و در کار تخریب و توطئه‌اند. جاسوسی و خبرچینی، لو دادن و افشاگری مثل «جنبش استاخانویستی»، جامعه را فرا گرفت. البته در این میان افراد پست و فرومایه و جاه‌طلب نیز میدان یافتند. برخی حتی برای تصرف اتاق همسایه یا آپارتمان بهتر! یا حتی تلافی یک توهین و خصومت شخصی، نامه‌های افتراآمیز نوشتند و برای افراد بی‌گناه پرونده‌سازی کردند.

زندان‌های بی‌شمار دوران تزارها دیگر کفایت نمی‌کرد. به سرعت دست به کار ساختمان، ده‌ها و ده‌ها زندان تازه شدند، و کلیساها، صومعه‌ها، هتل‌ها، حتی اصطبل‌ها را نیز به زندان مبدل کردند، اما هنوز کافی نبود. ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری به میزان انبوه و به‌طور گسترده در سراسر کشور، به‌ویژه در مناطق بد آب و هوای خاور دور، در شمال اورال، در سبیری، قزاقستان و در کاره‌لی در دستور کار قرار گرفت و به سرعت ساخته شدند. از مرحله‌ای به بعد، محل عمدهٔ بازداشتی‌ها و محکومان، هزاران اردوگاه کار جمعی و اجباری بودند که در دهه ۱۹۳۰ برپا شدند. و باز ناگفته نماند که ایجاد اردوگاه‌های کار و «تربیتی» و تبعیدهای جمعی و قتل و اعدام دگراندیشان مخالف، البته در مقیاس کم، از همان زمان زمامداری لنین آغاز شد و با دستورها و فرمان‌های او صورت می‌گرفت.

در کاره‌لی برای حفر کانال دریای سفید - بالتیک، در سبیری برای ساختن خط آهن

بایکال - آمو و در اردوگاه‌های دیگر برای چوب‌بری و غیره، به‌ویژه در منطقه کالیما، از زندانیان بهره‌کشی می‌شد. وضع رقت‌بار این اردوگاه و شرایط کار طاقت‌فرسا و مرگ و میرها، از زبان ایرانیانی که از این قتلگاه‌ها جان به‌در برده‌اند، در این کتاب شرح داده شده است.

بی‌گمان نیاز به نیروی کار انسانی کم‌خرج و استثمار برده‌وار زندانیان، در این دستگیری‌های انبوه، عامل مهم و روی دیگر سکه و نقشه‌های غیرانسانی نظام استالینی در سرکوب مخالفان و دگراندیشان به هر بهانه و روانه کردن آنها به اردوگاه‌های کار اجباری بود. منافع اردوگاه‌ها برای دولت شوروی بسیار زیاد بود. در اردوگاه‌ها، زندانیان را به صورت برده به کار می‌گرفتند و حداقل ممکن از لحاظ غذا، پوشاک، مسکن، بهداشت و ... را در اختیار آنان قرار می‌دادند. در خلال خاطراتی که در این کتاب بیان می‌شود با کمیت و کیفیت آن امکانات آشنا می‌شویم.

زندانیان یا به بیان صحیح‌تر «بردگان»، از هرگونه خدماتی که دولت شوروی ناگزیر بود برای شهروندان فراهم کند، محروم بودند؛ دولت شوروی موظف بود تا امکانات لازم مانند دستمزد، مسکن مناسب، بیمه درمانی، مرخصی، ساعت کار محدود، امکانات بهداشتی، آموزشی، رفاهی و ... را برای کارگران و کارمندان و ... تأمین کند. همچنین آنان دارای خانواده بودند و ایجاد امکانات مناسب برای اعضای خانواده نیز ضرورت داشت. اما زندانیان فقط زندانی و فاقد تمام این امکانات بودند و دولت شوروی نیازی به تأمین آن نمی‌دید و زندانیان تحت هر شرایطی بدون بهره‌مندی از حداقل حقوق و امکانات، فقط کار می‌کردند. زندانیان اردوگاه‌ها انسان‌های بی‌پناه و فاقد تمام حقوق انسانی شهروندی بودند. تنها «مزیت» آنها تن دادن به کار اجباری، پرمشقت و بی‌دستمزد و مرگباری بود که هر لحظه در کمین‌شان بود.

اداره مرکزی اردوگاه‌ها (Goulag) به دستور استالین و تصویب دفتر سیاسی به وجود آمد. در برنامه‌های پنج‌ساله و در جریان صنعتی کردن کشور و اجرای طرح‌های دولت، نقش ویژه‌ای به گولاگ‌ها واگذار می‌شد. در اواخر دهه ۱۹۳۰ عملاً تمامی صنعت چوب کشور و نیز بهره‌برداری از معدن مس و طلا و زغال و نیز آبراه‌های بزرگ و جاده‌های استراتژیک و مؤسسات صنعتی در نواحی دور دست و بد آب و هوا مدیون کار زندانیان این اردوگاه‌ها بود.

در چنین فضای عمومی حاکم بر شوروی و در جریان تصفیه‌های خونین گسترده‌ی سال‌های ۱۹۳۸-۱۹۳۷ بود که سرکوب احزاب کمونیست و انقلابیون کشورهای دیگر و فعالان کمینترن نیز آغاز شد. در اواسط دهه ۱۹۳۰ بیشتر احزاب کمونیست کشورهای دیگر فعالیت زیرزمینی داشتند. لذا اعضای کمیته مرکزی و بخشی از کادرهای این احزاب به شوروی پناه بردند. در ضمن مسکو مرکز و ستاد کمینترن، مرکز بین‌الملل جوانان کمونیست، بین‌الملل دهقانان، بین‌الملل سندیکایی و غیره بود. بسیاری از کادرهای جوان برای آموزش و تحصیل مارکسیسم - لنینیسم وارد مدارس ویژه می‌شدند. بدین ترتیب کمونیست‌ها و انقلابیون کشورهای مختلف جمعیت کثیری را تشکیل می‌دادند. اینها نیز قربانیان زیادی دادند.

همزمان با سرکوب بلشویک‌های قدیمی و رهبران و کادرهای کمونیست شوروی، بسیاری از کمونیست‌های خارجی نیز بازداشت، محاکمه و اعدام شدند و یاد زندان‌های طاقت‌فرسا و اردوگاه‌ها جان سپردند. بر حزب کمونیست لهستان تلفات زیادی وارد شد. بسیاری از رهبران حزب کمونیست اوکراین و بیلوروسی غرب دستگیر و اعدام شدند. در سال ۱۹۳۸ این دو حزب و نیز حزب کمونیست لهستان به دستور کمینترن (استالین) منحل شدند. این اقدام زمانی صورت گرفت که این سه حزب همراه با نیروهای دیگر در حال تشکیل یک جبهه ضد فاشیست در آستانه‌ی حمله آلمان به لهستان بودند! تلفات سنگینی نیز بر احزاب کمونیست لتونی، لیتوانی و استونی وارد آمد. لازم به یادآوری است که این کشورها در آن ایام جزو اتحاد شوروی نبودند و رهبری این احزاب نیز به شوروی پناه برده بودند. رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی تقریباً همگی نابود شدند و فقط تیتو باقی مانده بود. تعداد کثیری از کمونیست‌های چینی بازداشت شدند. آلمانی‌ها که بزرگ‌ترین گروه کمونیست‌ها و ضد فاشیست‌ها را تشکیل می‌دادند، به خاطر درامان ماندن از ترور هیتلر به اتحاد شوروی پناه برده بودند. طبق داده‌ها این گروه بیشترین صدمات و تلفات را متحمل شد. از جمله اقدامات جنایت‌آمیز استالین، تحویل دادن گروه بزرگی از ضد فاشیست‌ها و یهودیان آلمانی به نازی‌ها پس از امضای قرارداد دوستی میان آلمان و شوروی در سال ۱۹۳۹ بود. پناهندگان کمونیست فنلاند، ایتالیا، اتریش اسپانیا، فرانسه، چک، آمریکا و دیگر

کشورها نیز از این تصفیه‌های خونین در امان نماندند، و بسیاری از آنها بازداشت و کشته شدند.

در این وانفسا و اوج سرکوب و نابودی کمونیست‌ها و انقلابیون سابقه‌دار و با شخصیت از اکناف جهان در سال‌های وحشتناک تصفیه‌های خونین ۱۹۳۸-۱۹۳۷، کمونیست‌ها و انقلابیون ایران نیز به سهم خود قربانیان زیادی دادند. در «تصفیه»های قبلی در سال‌های ۱۹۳۵ عده‌ای از کمونیست‌های ایرانی محاکمه و به قتل رسیدند. جامعه پناهندگان سیاسی کمونیست ایران از اوایل دهه ۱۹۲۰ به تدریج به کشور شوراها روی آوردند و برخی نیز قبلاً ساکن شوروی بودند. عده‌ای نظیر سلطانزاده از مسئولان عالی‌رتبه کمیترن و ساکن مسکو بودند. برخی مانند داداش بنیادزاد در سازماندهی جامعه شوروی مشارکت فعال داشتند و از اعضای رهبری حزب کمونیست آذربایجان بودند. با آنچه در بالا آمد، ملاحظه می‌شود که ریشه کن کردن رهبران و کادرهای نسل اول پناهندگان سیاسی ایرانی، یک امر تصادفی و خاص آنها نبود.

بی‌گمان دامنه فاجعه‌ای که بر سر ایرانیان در این تصفیه‌های خونین ۱۹۳۸-۱۹۳۷ فرود آمد، فراتر از آن است که به یک فهرست صد، صد و پنجاه نفری قناعت شود. برای نمونه می‌توان در مندرجات گزارش سلطانزاده به نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ (معروف به کنگره انزلی) دقیق شد. سلطانزاده که به نمایندگی از سوی ایرانیان مقیم ترکستان در کنگره شرکت داشت، در گزارش خود به وجود عده بسیار کثیر ایرانیان گرسنه که در این منطقه پراکنده‌اند اشاره می‌کند و از اینکه «در میان آنها حدود صد هزار کارگری که باید به دور حزب کمونیست «عدالت» مجتمع گردند» سخن می‌گوید. در همین سخنرانی، سلطانزاده به نخستین کنفرانس حزبی تاشکند در اوایل همان سال اشاره می‌کند، که در آن حدود هفت هزار کمونیست ایرانی سازمان داده شده، نماینده داشتند. حتی پیش از برگزاری این کنفرانس سازماندهی یک ارتش سرخ ایرانی در تمام منطقه

آغاز شد.^۱

نمی‌دانیم در این تصفیه‌های خونین استالینی که با شدت و قساوت این منطقه را نیز در آتش خود سوزاند، چه بر سر جامعه گسترده ایرانیا و کمونیست‌های ایرانی ساکن این مناطق آمد؟ متأسفانه به هنگام تدوین این کتاب سند معتبری درباره سرنوشت آنها نیافتیم. امیدواریم پژوهشگران دیگر با پی‌کاوی و دستیابی به اسناد و بایگانی‌های شوروی، به‌ویژه در کشورهای آسیای مرکزی، گوشه‌هایی از این تاریکخانه را روشن سازند.

متأسفانه از میان صد و اندی از رهبران طراز اول و کادرهای حزب کمونیست ایران که زندانی و نابود شدند، جز با نام و فعالیت تعدادی انگشت‌شمار، از هویت دیگران بی‌خبریم. امیدواریم روزی با دسترسی به اسناد کا. گ. ب. از هویت و سرنوشت آنها نیز آگاه شویم. آنچه در زیر می‌آید اطلاعات پراکنده‌ای است که در مورد بعضی از آنها جمع‌آوری کرده‌ایم که به پاس گرامیداشت خاطره آنها در اختیار علاقمندان می‌گذاریم.

آوتیس سلطانزاده

آوتیس میکائیلیان معروف به سلطانزاده در سال ۱۲۶۸ ه. ش (۱۸۸۹ م) در خانواده‌ای از ارمنیان شهر مراغه به دنیا آمد. شغل پدر نجاری و مادرش رختشوی بود.^۲ دوران کودکی را در مراغه سپری کرد و در ۱۲ سالگی به قصد ادامه تحصیل عازم روسیه شد. به نوشته روزنامه ارمنی زبان زنگ، در آچمیازین (نزدیک ایروان) وارد کالج شد. سپس در انستیتوی بازرگانی مسکو ادامه تحصیل داد. سلطانزاده در سال ۱۹۱۳ م، به حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویک) پیوست و در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م،

۱- گزارش سلطانزاده به نخستین کنگره حزب کمونیست ایران، در: اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج ۴، به کوشش خسرو شاکری، تهران، علم، ۱۳۵۷، ص ۵۸.
 ۲- اردشیر آوانسیان می‌نویسد: پدر سلطانزاده مسلمان و مادر او ارمنی بوده است. خاطرات منتشر نشده اردشیر آوانسیان.

مشارکت داشت. در سال ۱۹۱۹ م، بنا به تصمیم شعبه خاور زمین بین الملل کمونیستی (کمیترون) از مسکو به تاشکند رفت تا به سازماندهی ایرانیان مهاجر ساکن آسیای میانه کمک کند. یادآوری این نکته ضروری است که در آن ایام جمعیت بزرگی از ایرانیان زحمتکش در سراسر آسیای میانه و همچنین قفقاز زندگی می‌کردند؛ لذا سازماندهی و بسیج آنها برای شرکت در مبارزات انقلابی منطقه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. در گزارش سلطانزاده به اولین کنگره حزب کمونیست ایران، شمار ایرانیان فقیر و کارگر ساکن آسیای میانه در حدود یکصد هزار نفر اعلام شده است. در اوایل سال ۱۹۲۰ م، سلطانزاده به همراه م، عزیزاده و م، فتح‌الله‌زاده (اعزامی از باکو) کمیته حزب عدالت ایران در آسیای میانه را ایجاد کردند و به کار تبلیغی و ترویجی در بین مهاجران ایرانی پرداختند. فعالیت‌های سلطانزاده و یارانش موفقیت‌آمیز بود، چنانکه در نیمه اول سال ۱۹۲۰ م، بیش از پنجاه سازمان، کمیته و حوزه حزب عدالت در آسیای میانه تشکیل شد.^۱ بسیاری از زحمتکشان ایرانی در این مناطق برای یاری ارتش سرخ بسیج شدند. زمانی که در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۲۰ سربازگیری برای «ارتش سرخ ایران» اعلام شد، شمار داوطلبان به اندازه‌ای بود که نام‌نویسی از آنان متوقف شد، زیرا به گفته سلطانزاده «از نظر فنی این امکان را نداشتیم که همه داوطلبان را به اندازه کافی آماده سازیم»^۲.

سلطانزاده و یارانش در ۲۰ مارس ۱۹۲۰ م، کنفرانس ناحیه‌ای حزب عدالت ایران با شرکت نمایندگان ۵۶۳۰ عضو حزب را در تاشکند برگزار کردند، که این کنفرانس زمینه‌های برگزاری نخستین کنگره حزب کمونیست ایران را فراهم کرد. نخستین کنگره حزب کمونیست ایران (ژوئن ۱۹۲۰) در بندر انزلی تشکیل شد. در این کنگره سلطانزاده به عنوان صدر کمیته مرکزی انتخاب گردید و اسناد کنگره و خط‌مشی سیاسی حزب

۱- گزارش سلطانزاده به نخستین کنگره حزب کمونیست ایران (۱۹۲۰)، در: اسناد تاریخی جنبش کارگری، ... ص ۵۹.

۲- سلطانزاده، گزارش تشکیل نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در انزلی، در همان، ص ۵۴.

کمونیست ایران بر بنیان نظریات او تدوین شد. پس از آن، سلطانزاده به همراه کریم نیک‌بین و عوض زاده به‌عنوان نمایندگان حزب کمونیست ایران در دومین کنگره بین‌الملل کمونیستی (کمیترن) (ژوئیه - اوت ۱۹۲۰) شرکت کردند. سلطانزاده در کمیسیون‌های «مسأله ارضی» و «مسأله مستعمراتی و ملی» کنگره فعال بود. در این کنگره، سلطانزاده با رهبران طراز اول کمیترن نظیر لنین، بوخارین، تروتسکی، زینوویف، رادک و دیگران آشنا می‌شود و از نزدیک با آنان همکاری می‌کند. دانش عمیق و گسترده سلطانزاده موجب شد تا او به عضویت هیأت اجرایی کمیترن در آید و از مشاورین لنین در مسائل ملی و مستعمراتی بشود. در این کنگره سلطانزاده به درخواست لنین طرحی درباره مسأله انقلاب در خاور زمین تدوین نمود که در پنجمین جلسه کنگره دوم کمیترن ارائه شد.^۱ لنین تحت تأثیر این گزارش، ترهای خود را درباره مسأله ملی تصحیح کرد.^۲ سلطانزاده در کنگره‌های ۲، ۳، ۴ و ۶ کمیترن و همچنین کنگره‌های ۱ تا ۵ پروفیترن (بین‌الملل سندیکاهای کارگری سرخ) شرکت داشت. اسناد کنگره‌های کمیترن حاکی از آن است که او طی سال‌ها در رهبری کمیترن و عضو هیأت اجرایی کمیترن بوده است. امضای او همراه با لنین در پای برخی اسناد و اعلامیه‌های کمیترن دیده می‌شود. نقش سلطانزاده در کنگره ششم کمیترن که همراه با حسین شرقی (و دو نفر دیگر) شرکت داشت، بسیار چشمگیر است. نقد سلطانزاده از نظریات بوخارین، تئوریسین با اقتدار مسائل اقتصادی حزب کمونیست شوروی و کمیترن در رابطه با برنامه

۱- برای این گزارش با عنوان «انقلاب در خاور زمین»، ر. ک. به: اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و ...، جلد چهارم، صص ۵۳-۵۱.

۲- لنین در حاشیه گزارش سلطانزاده نوشته است: «درباره دورنمای انقلاب اجتماعی در شرق: ۱- انحطاط طبقه استثمارگر و دارا ۲- بخش عمده اهالی دهقانانند که در معرض استثمار قرون وسطایی قرار دارند ۳- در صنعت با پیشه‌وران خرده‌پا روبه‌رو هستیم. ۴- نتیجه‌گیری: باید مؤسسات شوروی و نیز حزب کمونیست را از جهت ترکیب اعضا و وظایف خاص آن) با شرایط کشورهای دهقانی شرق مستعمراتی توافق داد. همه مطلب در اینجا است. باید در مورد آن تعمق کرد و پاسخ‌های مشخص را جستجو کرد. نوشته شده در ۲۹-۲۴ ژوئیه ۱۹۲۰. کلیات آثار لنین، جلد ۴۱، ص ۴۵۷.

عصر امپریالیسم به مثابه عصر سیاست سرمایه مالی، چه در کمیسیون و چه در مجمع عمومی، و یا نقد او از ترهای کوئوسنین در رابطه با برنامه کمیترین برای مستعمرات، نشانگر سطح بالای دانش او و تسلطش بر مسائل حاد جهانی و جایگاه او در سطح رهبری کمیترین بود. بررسی مواضع و نظریات او و ارزش گذاری آنها خارج از موضوع این نوشته است، با این حال قید این نکته را ضروری می دانم که سلطانزاده مانند همه کمونیست های کمیترینی تحت تأثیر لنین بود. بنابراین نمی توانست مبرا از خطاهایی باشد که ذاتی نظام فکری و برخاسته از تئوری های لنین است. دنیا متأثر از لنینیسم و تجربه تازه نفس انقلاب اکتبر بود و سلطانزاده نیز با تمام برجستگی اش در میان آنها گرفتار بود؛ توهم و خیالبافی او درباره انقلاب جهانی پرولتری، نسخه برداری از تز سوویت های دهقانی برای سازماندهی و بسیج مبارزات دهقانی در ایران و تر انقلاب ارضی بدون عنایت به شرایط ویژه روستاها و مناسبات ارضی در ایران، پیروی از تز پریدن از مرحله سرمایه داری به اعتبار حمایت پرولتاریای پیروز جهان، که بی گمان به خاطر غیر واقعی بودن به چپ روی و سکتاریزم می انجامید، نمونه هایی از آن گرفتاری است. با این حال این گونه اشکالات نافی دانش و توان تئوریک او و احاطه اش بر مسائل جهان و ایران و استقلال نظر او نمی باشد.

استقلال رأی و نظر سلطانزاده را از رخداد زیر می توان دریافت: همان طور که قبلاً اشاره شد، کنگره اول حزب کمونیست ایران بر بنیان نظریات سلطانزاده به تدوین خط مشی سیاسی حزب پرداخت. «اما این خط مشی مورد پذیرش و توافق دفتر بلشویک ماوراء قفقاز و حزب کمونیست آذربایجان و افرادی مانند استالین و ارجونیکیدزه نبود. بنابراین، دو ماه و نیم بعد از تاریخ کنگره نخست حزب کمونیست ایران، یعنی ۴ روز بعد از خاتمه کنگره خلق های شرق در باکو (۱ تا ۷ سپتامبر ۱۹۲۰)، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۲۰ طی یک اقدام کودتایی ۱۲ نفر از ۱۵ نفر اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره انزلی از ترکیب رهبری حزب کمونیست ایران اخراج شدند که یکی از آنها سلطانزاده بود^۴». اما کمیته

۱- حمید احمدی، ستاره سرخ، مجله ماهیانه ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران، سولند، باران، ۱۹۹۳، ص ۴.

مرکزی منتخب کنگره اول بر موجودیت خود پافشاری کرد و اخراج، یا به واقع انحلال را نپذیرفت. در این دوره حزب کمونیست ایران دوباره شد و با تغییر سیاست شوروی در قبال دولت ایران، کودتای دیگری به هدایت حزب کمونیست آذربایجان در حزب کمونیست ایران رخ داد و ۱۹ اوت ۱۹۲۱ کمیته مرکزی سومی ایجاد شد. این آشفتگی تا ۲۵ ژانویه ۱۹۲۲ ادامه داشت. در این هنگام کمیترین، ارجونیکیدزه (مسئول امور کمونیست‌های خاورمیانه) را مأمور کرد که با انحلال کمیته‌های مرکزی سه گانه، کمیته مرکزی جدیدی با مشارکت برخی افراد از سه کمیته مرکزی تعیین نماید.^۱ به دنبال این امر، سلطانزاده بار دیگر به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران درآمد و به عنوان نماینده این حزب در کمیترین تعیین شد. از این زمان تا اوایل دهه ۱۹۳۰ م، سلطانزاده علاوه بر فعالیت در کمیترین، در سازماندهی و فعالیت‌های حزب کمونیست ایران فعالانه مشارکت داشت. او علاوه بر فعالیت‌های تشکیلاتی و نظری، در عرصه مطبوعات حزب کمونیست ایران مانند ستاره سرخ و پیکار نیز فعال بود و به نوشته اردشیر آوانسیان، «سلطان (نامی که دوستان به او می‌گفتند) روح این نشریات» بود. همچنین در اواخر دهه ۱۹۲۰ یا اوایل دهه ۱۹۳۰ زیر نظر سلطانزاده چند کتاب مارکسیستی از جمله مزد، بهاء، سود، کار و سرمایه، نوشته کارل مارکس و مانیفست کمونیست، نوشته مارکس و انگلس، به فارسی برگردانده شد. علاوه بر این، تا اوایل دهه ۱۹۳۰ سلطانزاده مقاله‌های متعددی درباره مباحث نظری و سیاسی در نشریات اتحاد شوروی منتشر می‌کرد. او «بیشترین مبارزه قلمی را با مسئولین حزبی و دولتی شوروی، یعنی آنانی که در بخش مربوط به ایران کار می‌کردند و سیاست حمایت از رضاشاه را دنبال می‌نمودند، داشت»^۲.

از وضعیت او در اوایل دهه سی تا هنگام دستگیری اش (۲۰ ژانویه ۱۹۳۸)، یعنی طی سال‌هایی که از سوی دستگاه استالین مغضوب شده بود، آگاهی درست و قابل استنادی

۱- ر. ک. به: تقی شاهین، پیدایش حزب کمونیست ایران، ترجمه ر. رادنیای، تهران، گونش، ۱۳۶۰.

۲- حمید احمدی، ستاره سرخ ...، ص ۱۰.

دردست نیست. احتمال دارد او را نیز به گونه مرتضی علوی در جایی به کار گماشته‌اند تا در سیاست دخالت نکند. اما در مطبوعات شوروی مرتب علیه نظریات او مطلب درج می‌شود، بی‌آنکه پاسخی از او شنیده شود. اردشیر آوانسیان براساس اسناد رسمی که در اختیار دخترهای سلطانزاده قرار داشت، می‌نویسد که او در سال‌های ۱۹۳۰، رئیس هیأت مدیره بانک صنعتی اتحاد شوروی بوده است. او قبلاً نیز بین سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۳ تأسیس بانک سوویت در مسکو، ایجاد انستیتوی بانکداری شوروی و سردبیری مجله بانکداری شوروی را برعهده داشت.

آوانسیان می‌نویسد: «سلطانزاده فردی بود بانفوذ. در مسکو کافی بود به مسئولان تلفنی بکند تا انواع کمک‌ها و همراهی‌ها برای نهضت ایران فراهم می‌شد. رهبران درجه اول شوروی او را نیک می‌شناختند؛ زیرا او عضو کمیته اجرایی کمیترون بود و رؤسای سایر احزاب نیز با او دوست بودند». می‌توان یقین داشت که حکم بازداشت فردی با موقعیت بین‌المللی او و به طریق اولی حکم قتل او نمی‌توانست بدون موافقت و فرمان شخص استالین صادر شده باشد. علی‌شמידه در خاطراتش به نقل از نویسنده شوروی، باروزین درباره لاهوتی می‌نویسد: «اسم لاهوتی هم جزو لیست سیاه بریا بود. او چندین بار در لیستی که برای استالین می‌برد اسم لاهوتی را هم ذکر کرده بود، ولی استالین هر بار می‌گفت: لاورنتی (اسم کوچک گرجی بریا) اسم این ایرانی را قلم بزن!» استالین اگر لاهوتی را می‌شناخت، از دور بود. اما سلطانزاده را طی سالیان دراز همکاری در کمیترون و به‌خاطر نقش او در حزب کمونیست ایران، از نزدیک می‌شناخت. سلطانزاده به یقین چوب همین را خورد. زیرا استالین و نظام ضدبشری او از آدم‌های مستقل و باشخصیت و به‌ویژه نزدیکان و همکاران لنین تنفر داشت.

اردشیر آوانسیان پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و اعاده حیثیت از سلطانزاده و سایر رهبران حزب کمونیست ایران، به دیدار دختران سلطانزاده، آلا و ظهیرا که آنها را از زمان کودکی‌شان می‌شناخت، می‌رود. آنها سه سند به اردشیر نشان می‌دهند که احتمالاً پس از اعاده حیثیت از سلطانزاده در اختیار فرزندان او قرار داده‌اند:

سند اول، گواهی نامه‌ای به امضاء سرهنگ لیخاچوف رئیس دادگاه نظامی است. این سند حاکی از آن است که دادگاه نظامی از سوی دادگاه عالی اتحاد شوروی در تاریخ ۹ ژانویه (ژوئن) ۱۹۵۶ اشعار می‌دارد که چون حکم دادگاه ۱۶ ژانویه ۱۹۳۸ علیه سلطانزاده فاقد دلایلی برای محاکمه او بود، لغو می‌شود. این سند در واقع سند اعاده حیثیت از سلطانزاده و تأیید بی‌گناهی او است.

سند دوم، از سوی میلیسیای (دستجات مسلح شخصی) مسکو، شعبه سور دلف صادر شده است. این سند تاریخ مرگ او، به عبارت دیگر قتل او را قید می‌کند که هشتم ژانویه ۱۹۴۱ می‌باشد. در این گواهی نامه نه علت مرگ و نه محل خاکسپاری او ذکر شده است. او را هم باید به گورهای جمعی در «لعنت آبادهای سرخ» پرتاب کرده باشند.

سند سوم، حاوی زندگینامه بسیار کوتاه و دم بریده سلطانزاده است که عیناً نقل می‌کنم: «سلطانزاده: آوتیس سلطانونیچ (میکائیلیان) در شهر مراغه (ایران) در سال ۱۸۸۳ در یک خانواده روستایی متولد شده است. او در ۱۲ سالگی به روسیه می‌رود و در آنجا نیز درمی‌گذرد. انستیتوی بازرگانی مسکو را تمام کرده است. از سال ۱۹۱۳ عضو حزب سوسیال دموکرات (بلشویک) روسیه می‌شود و در کنگره‌های حزب و کنگره‌های کمیترون شرکت کرده است. او مشاور لنین در مسائل شرق بود. از سال ۱۹۲۱ عضو کمیته مرکزی اجرائیه کمیترون و نماینده شورای مسکو بود. در ادارات شوروی در سال‌های آغازین انقلاب اکتبر، در تنظیم قانون برای مصادره اموال بورژوازی مشارکت و در عین حال رهبری این عمل را برعهده داشت. در سال‌های دهه ۱۹۳۰، او رئیس هیأت رئیسه بانک صنعتی بود. روز ۲۰ ژانویه ۱۹۳۸ از سوی وزارت داخله زندانی شد. روز ۱۶ ژوئن ۱۹۳۸ محکوم به ده سال زندان بدون حق مکاتبه گردید. در نهم ژوئن ۱۹۵۶ در محکمه نظامی از او اعاده حیثیت شد»^۱!

۱- متأسفانه اصل این اسناد در نوشته‌های اردشیر آوانسیان نبود. احتمال می‌رود که این اسناد به بایگانی‌های جمهوری ارمنستان، از جمله در انستیتوی سابق مارکسیسم - لنینیسم سپرده شده باشد. تلاش من برای دستیابی به آنها و اطلاع از محل نگهداری این اسناد تا به حال به جایی نرسیده است.

به نوشته اردشیر آوانسیان، سلطانزاده همسر دومی داشت که تاتار بود. از او دختری دارد به نام «ال مارا» که با یک تبعه چک از دواج کرد. آوانسیان [در دهه ۱۹۴۰] هنگامی که در پراگ در هیأت تحریریه مجله برای صلح و سوسیالیسم به نمایندگی از سوی حزب توده ایران کار می‌کرد، این دختر را ملاقات می‌کند. گویا از سلطانزاده پسری هم به نام اردشیر به یادگار مانده است. آلا و ظهیرا سخت به پدرشان دلبسته بودند. روزی معلم مدرسه به ظهیرا می‌گوید: «پدر شما خائن به خلق است». او تاب نمی‌آورد و بدون تأمل دوات را به سوی معلم پرتاب می‌کند!

آوانسیان می‌نویسد: «اولین بار با سلطانزاده به سال ۱۹۲۴ در منزل او در مسکو در خیابان پترووکا، که در مرکز شهر قرار داشت، آشنا شدم. بعدها گاهی او را می‌دیدم و یا می‌آمد در مدرسه کوتو و برای آنها سخنرانی می‌کرد. او می‌نویسد، به مناسبت تاجگذاری رضاشاه، چند روز مانده به این مراسم، در دانشگاه کمونیستی شرق (کوتو) در کلوب کوچک ماکه چسبیده به سینما شاه‌نواز بود و بعداً به سینمای مرکزی تغییر نام داد، میتینگ علیه تاجگذاری رضاشاه برگزار شد و تلگرافی به خود او فرستادیم که در آن خواستار جمهوری شده بودیم. سلطانزاده سخنران اصلی این میتینگ بود و خود او از سوی دانشجویان اداره جلسه را برعهده داشت.»

اردشیر می‌نویسد: «از دوران کنگره دوم حزب کمونیست ایران، سلطانزاده با فرصت بیشتری به کارهای حزبی می‌رسید. او کارگردان اصلی این کنگره بود.» در این کنگره اردشیر حضور نداشت، اما از دیدار خود با سلطانزاده در دومین پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۹ یاد می‌کند. می‌نویسد: «پلنوم در انتهای خیابان شاهپور در منزل حسن پورآفر برگزار شد و چند روز طول کشید و تصمیمات آن در بروشوری منتشر شد. به یاد می‌آورم در یکی از جلسات، سلطانزاده تأخیر کرد و همه نگران شدیم. ناگهان سلطان با آن خنده جالب خود پیدایش شد و همگی خوشحال شدیم. علت تأخیر او آمدن بازرسان وزارت مالیه به هتل محل اقامت او بود.» شایان ذکر است که سلطانزاده که آن ایام عضو هیأت اجرائیه کمیترن و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود

به‌طور علنی با پاسپورت غربی به عنوان نماینده کارخانه اشکودا در چکسلواکی وارد ایران شده بود و در گراند هتل در خیابان لاله‌زار اقامت داشت. جالب‌تر این است که سلطانزاده با همین عنوان حتی از مؤسسات شرکت نفت جنوب که سخت تحت کنترل دستگاه‌های امنیتی انگلستان بود نیز بازدید می‌کند!

اردشیر می‌نویسد: «در ایران دیدارهای ما در جلسات، کوتاه مدت بود. اما پس از آنکه در اکتبر ۱۹۳۰ از طریق عشق آباد وارد مسکو شدم، طی دو ماه و اندی تقریباً هر روز در کمیترون بودم و بارها با سلطانزاده دیدار و گفتگو داشتم. حسین شرقی (رضازاده) و رضاقلی سیفی هم قبل از من به مسکو آمده بودند و ما چهار نفر بارها جلسه «برخی افراد کمیته مرکزی» را داشتیم. یک‌بار صحبت شد که کسی از میان ما برای رسیدگی به امور حزبی به برلین برود. من و شرقی بی‌میل نبودیم، اما چون آلمانی نمی‌دانستیم قرعه به نام سلطانزاده افتاد.»

اردشیر می‌نویسد: «سلطانزاده تربیت اروپایی داشت. هیچ‌وقت ندیدم پشت سر افراد صحبت بکند و یا وارد بگو‌مگو بشود. او آدمی پرظرفیت و رک بود و اخلاق شرقی نداشت. آدمی با فرهنگ، مؤدب، باسواد، خوش مشرب و دوست داشتی بود. وقتی حرف می‌زد توأم با خنده بود. سلطانزاده رادیو داشت و آن هنگام در نظر ما یک [کالای] لوکس می‌آمد. به این خاطر یک‌بار به او دوستانه ایراد گرفتیم؛ حال آنکه این چیزها لازمه یک زندگی امروزی و هر فرد با فرهنگ بود. او چون به خاطر موقعیت‌اش در مقام ریاست یک بانک مهم دولت به خارج زیاد سفر می‌کرد، هر بار چیزهایی با خودش همراه می‌آورد. آخرین ملاقات من با سلطانزاده در ایستگاه راه آهن مسکو در اوایل ژانویه ۱۹۳۱ بود. من عازم تهران بودم، حسین شرقی و سیفی هم به مشایعت آمده بودند. سرنوشت ما را از هم جدا کرد. آنها به آن طرز غم‌انگیز از بین رفتند. من هم برگشتم به ایران با زندگی و مبارزه و زندان و دوباره آزادی و پیکار و باز مهاجرت!»

ای کاش آنها نیز به جای ماندن در «بهشت استالین» مثل اردشیر آوانسیان‌ها به «جهنم

رضاشاه» پناه می‌بردند و سرنوشت اردشیرها و روستاها نصیب‌شان می‌شد!

از شخصیت‌های برجسته حزب کمونیست ایران که بدبختانه در تصفیه‌های ضدبشری استالینی کشته شد، می‌باید از دیرکل آن حزب، کریم نیک‌بین یاد کرد. او در سال ۱۸۹۳ در آذربایجان در یک خانواده پیشه‌ور به دنیا آمد. پدرش که سال‌های قبل از انقلاب اکتبر به روسیه مهاجرت کرده بود، به امور بازرگانی اشتغال داشت. سال‌های تحصیل او در دانشگاه بازرگانی مسکو مصادف با دوران انقلاب اکتبر بود. این دانشجوی جوان ایرانی در همان سال ۱۹۱۷ به عضویت حزب بلشویک روسیه درآمد و در قیام مسلحانه و مبارزات انقلابی در راه پیروزی حکومت شوروی شرکت نمود.

زین العابدین نادری با استفاده از خاطرات بانو فرنگیس، همسر نیک‌بین و سندهایی که آن بانو در اختیار او گذاشته است، و نیز اسناد موجود در آرشیو انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم آذربایجان شوروی، که آن اسناد را نیز بانو فرنگیس به این بایگانی سپرده است، شرح جامعی از زندگی و فعالیت‌های سیاسی کریم نیک‌بین تهیه کرده است. این نوشته در مجله دنیا، ارگان تئوریک حزب توده ایران سال یازدهم شماره ۳ به چاپ رسیده است. شرح احوالات او از همین منبع است. لازم به یادآوری است که بانو فرنگیس خود زنی مبارز بود. از سال ۱۹۲۳ به جنبش کمونیستی ایران پیوست و تا سال ۱۹۳۰ به‌طور آشکار و پنهان در حزب کمونیست ایران فعال بود. او نیز همچون همسر خود، سال‌ها زندان دید و در اردوگاه‌های استالین زجر کشید. بانو فرنگیس اسناد متعددی در اختیار داشت که اصلی‌ترین خطوط زندگی و مسیر فعالیت‌های سیاسی نیک‌بین را ترسیم می‌کند. در میان این اسناد از جمله رونوشت استخراج شده از صورت جلسه کمیسیون بازرسی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار داشت که حاکی از نجات نیک‌بین از «تصفیه حزبی» در سال ۱۹۳۰ است. اسناد دیگر مربوط به دستگیری او در سال ۱۹۳۸ و دیگری درباره برائت وی پس از کنگره بیستم از اتهامات ساختگی است. اتهاماتی که بهانه و باعث زندانی شدن و مرگ وی گردیده بود. مجموعاً ۱۷ سند برجای مانده است که بانو

فرنگیس آنها را به انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم آذربایجان شوروی سپرده است.^۱

یادآوری این نکته ضرورت دارد که کریم نیک‌بین، نمونه روشنفکران تحصیل کرده کمونیست ایرانی، برخاسته از جامعه بسیار گسترده ایرانیان مهاجر است که خود و یا خانواده آنها به‌ویژه در دهه‌های آغازین قرن بیستم برای کسب و کار و امرار معاش به ماوراء قفقاز و سایر نقاط روسیه تزاری مهاجرت کرده بودند. این جوانان از ملیت‌های گوناگون و شیفته جنبش ترقی خواهانه و عدالت‌جویانه‌ای شدند که در سرتاسر روسیه جریان داشت. نیک‌بین‌ها به این جنبش پیوستند و مانند هزاران مبارز انقلابی انترناسیونالیست دوران خود، آرمانی جز رهایی رنجبران و برقراری عدالت اجتماعی نداشتند؛ و همه خواست‌ها و آرزوهای خود را در فرجام پیکاری می‌دیدند که جهانی می‌نمود. حالا این پیکار هرچا که باشد و یا هرچا مفیدتر قرار بگیرند. لذا نیک‌بین را روزی در میان گروه ایرانیان ماوراء قفقاز و ماوراء خزر مشاهده می‌کنیم که در صفوف شوراهای انقلابی زحمتکشان می‌رزد؛ روز دیگر او را به‌عنوان نماینده جمهوری ترکستان در کنگره دوم کمیترون می‌بینیم؛ روز دیگر نیک‌بین سرگرم فعالیت مخفی در ایران است. سپس در کنار حیدر عمواوغلی از عشق‌آباد سردر می‌آورد و به شدت سرگرم توسعه ارتباطات سازمانی مناطق شمال شرقی ایران است و در تشکیل شوراهای کارگران - دهقانان و ایجاد دسته‌های ارتش سرخ از ایرانیان مقیم آسیای میانه و رهبری آنها فعالانه شرکت دارد! او در همبودهای ایرانی که هزاران خانوار زحمتکش ایرانی را دربر می‌گرفت، بسیار فعال و پویا بود. لازم به یادآوری است که در فوریه ۱۹۱۷ حزب عدالت در قفقاز تشکیل شد. در شهرهای مهمی در آسیای میانه، نظیر عشق‌آباد، تاشکند، سمرقند، بخارا، مرو و غیره «اتحادیه ایرانیان» به‌وجود آمد. حزب عدالت نیز از سال ۱۹۱۹ در میان ایرانیان این خطه به فعالیت پرداخت.

نیک‌بین در کنگره دوم کمیترون با سلطانزاده آشنا می‌شود و این آغاز همکاری آنها

۱- متأسفانه زین‌العابدین نادری چند سال پیش درگذشت. مسافرت به جمهوری آذربایجان به‌خاطر فقدان امکانات مالی ممکن نیست تا این اسناد را در اختیار علاقه‌مندان قرار بدهم.

است. او همراه با حیدر عمواغلی که از ایران آمده بود و سایر انقلابیون ایرانی در کنگره ملل شرق در تابستان ۱۹۲۰ در باکو شرکت می‌جوید. در آخر همان سال بود که کمیته مرکزی جدید حزب کمونیست ایران تشکیل می‌شود که در آن حیدر عمواغلی صدر کمیته و دبیرکل آن و نیک‌بین به‌عنوان معاون و دبیر حزب تعیین می‌شوند. در پی آن، نیک‌بین از سال ۱۹۲۱، کار انقلابی خود را به تمامی در حزب کمونیست ایران متمرکز می‌سازد و پس از کشته شدن حیدرخان در ژانویه ۱۹۲۲ در رأس کمیته مرکزی حزب واحد کمونیست ایران قرار می‌گیرد. در واقع از نیمه دوم سال ۱۹۲۱ کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به رهبری نیک‌بین مرکزیت فعالیت خود را در تهران قرار می‌دهد. پس از شکست جنبش گیلان تا سال‌های سقوط سلسله قاجار (۱۹۲۶)، شاهد دوره رشد سازمانی و فعالیت‌های نظری جنبش کمونیستی ایران هستیم. در این زمان است که اتحادیه‌های جداگانه کارگری در شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگران، متحد می‌شوند. تشکیل سازمان‌های دموکراتیک نظیر سازمان زنان، سازمان جوانان و جمعیت‌های متعدد فرهنگی بسیار توسعه یافت. در تهران قریب ۲۰ روزنامه و مجله مترقی به‌عنوان ارگان حزب کمونیست یا عناوین دیگر که تحت نفوذ و زیر رهبری حزب بود، انتشار یافت. نقش نیک‌بین در این تحولات بسیار مؤثر است. او که خود روشنفکر تحصیل کرده و با دانشی بود در انتشار جراید، تهیه و تنظیم مقاله‌ها و بالاخره در فعالیت‌های تئوریک نقش قابل توجهی داشت. در کارهای نظری و در ایام اقامت در شوروی نیز به او مسئولیت‌های مهمی احاله شده بود. نیک‌بین در کنگره سوم کمیترون به عضویت هیأت اجرائیه کمیترون انتخاب می‌شود. طبق اسناد موجود در بایگانی‌ها، در کنگره‌های بعدی کمیترون نیز شرکت داشته و از فعالان آن بود. برای انجام مأموریت‌های مهم به مجامع بین‌المللی شرق فرستاده شد؛ از جمله به کنگره‌های عشق آباد و بخارا طی سال‌هایی که فعالیت او عمدتاً در ایران متمرکز بود، در مقاطعی، از جمله در سال ۱۹۲۴ که برای شرکت در کنگره کمیترون و کنگره اتحادیه‌های بین‌المللی سرخ به مسکو سفر کرد، چند ماه در دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به‌عنوان مربی در شعبه

نشریات کمیته مرکزی کار می‌کند و با همین سمت مدتی عازم آذربایجان و داغستان می‌شود.

با آغاز یورش به کمونیست‌های ایران، که از سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۵ شدت یافت، نیک‌بین و عده‌ای از رهبران حزب کمونیست تحت پیگرد قرار می‌گیرند. او همراه با تعدادی از رهبران حزب به اتحاد جماهیر شوروی پناه می‌برد که گمان می‌رفت موقتی باشد. در این ایام است (۱۹۲۸-۱۹۲۶) که نیک‌بین در «دوره‌های بین‌المللی لنینی در کنار انستیتوی مارکس-انگلس» در مسکو که ویژه رهبران احزاب کمونیست جهان بود با نام مستعار زرتشت به آموزش می‌پردازد. با این حال حتی هنگام تحصیل در مسکو، از فعالیت در حزب کمونیست ایران برکنار نبود. چندین بار مخفیانه به ایران سفر کرد و در سر و سامان دادن به وضع سازمان‌های حزبی، به ویژه حل اختلافات فلج‌کننده که آن زمان کمونیست‌های ایران در ارزیابی از رضاشاه و اتخاذ سیاستی درست در قبال آن، دچار آن بودند، فعالانه وارد عمل شد و سرانجام به اتفاق سایر رهبران حزب از جمله سلطانزاده، شرقی، سیفی و آخوندزاده به سازماندهی موفقیت‌آمیز کنگره دوم حزب کمونیست ایران که به کنگره اورمی شهرت دارد، همت گماشت. از سال ۱۹۲۸ که تحصیل او در «کو تو» پایان یافت، بار دیگر به ایران بازگشت و در رونق دوباره فعالیت‌های حزب، به ویژه در سازمان آذربایجان که دچار اختلال شده بود، نقش مؤثری ایفا نمود. با تصویب قانون سال ۱۳۱۰ معروف به «قانون سیاه» که اساساً علیه فعالیت‌های کمونیست‌ها بود، یورش مجدد پلیس آغاز شد. عده‌ای از فعالان و رهبران حزب کمونیست دستگیر شدند و برخی سازمان‌های حزبی متلاشی گردیدند. نیک‌بین در لباس بازرگانی که عازم آلمان است، از راه ترانزیتی به اتحاد شوروی مهاجرت کرد. از ماه مه ۱۹۳۱ تا زمان دستگیری به عنوان دانشیار در کرسی علم اقتصاد و نیز در کمیته رادیو باکو مشغول بود. او در ضمن عضو گروه کارمندان عالی‌کمیته مرکزی، معلم دوره‌های تعلیماتی حزبی و نماینده کمیته‌ها و کنفرانس‌های محلی شهر باکو بود. در چنین موقعیتی بود که در ۱۲ ماه مه سال ۱۹۳۸ دستگیر و در ژوئن سال ۱۹۳۹ به ۸ سال زندان محکوم می‌گردد و در زندان کشته

می‌شود. کریم نیک‌بین نیز مانند سایرین پس از کنگره بیستم در سال ۱۹۵۶ تبرئه شد! تاریخ قتل او را به دست نیاوردیم، اما می‌باید هم‌زمان با سلطان‌زاده و علوی و دیگران در سال ۱۹۴۱ باشد. در این هنگام بریا به نام کمیسر خلق در امور داخلی، با حمایت مستقیم استالین در رأس دستگاه مخوف آدمکشی قرار داشت. البته سلف او یژوف، در جنایتکاری و آدمکشی آموزگار و «پیش‌کسوت» بریا بود. مورخ و پژوهشگر بنام، روی مدودف درباره بریا می‌نویسد: «بریا هیچ‌گاه مارکسیست یا انقلابی نبود. او از همان آغاز فرصت طلب بی‌چشم و رویی بود که می‌توانست به هر جنایتی دست بزند ... در میان روشنفکران حزب در قفقاز، بی‌سوادی بریا زیانزد بود ... نامه‌ها و گزارش‌های مربوط به فساد اخلاقی بریا توسط رهبران حزبی به دست استالین می‌رسید ... اما او بریا را به طور در بست مورد حمایت قرار داد و دستگاه‌های اختناق سراسر کشور را به دست مردی سپرد که از مدت‌ها پیش آخرین بقایای وجدان و شرف را هم از دست داده بود»!

روایت بانو فرنگیس از دیدارش با بریا پس از دستگیری شوهرش کریم نیک‌بین تکان‌دهنده است. بانو فرنگیس در گفتگویی با حسن نظری و علی شمیده می‌گوید: «پس از بازداشت همسرم، به بریا که در آن هنگام به ریاست کا. گ. ب. رسیده بود، نامه نوشتم و درخواست نمودم که مرا بپذیرد. فکر می‌کردم با آشنایی که با من و نیک‌بین داشت و بارها در باکو و تفلیس به دیدار هم رفته بودیم، می‌تواند به آزاد شدن شوهرم کمک نماید... فکر می‌کردم او به خاطر نان و نمکی که باهم خورده بودیم مرا دوستانه خواهد پذیرفت. اما چنین نشد و او خودش را به ناآشنایی زد و با ورق زدن پرونده‌ای گفت: این پرونده آن ایرانی خانی است که بازداشت شده است. شما ایرانی‌ها یادتان رفته که پادشاه‌تان آغا محمدخان قاجار چقدر از گرجی‌ها را هنگام اشغال گرجستان کشت ... از شما ایرانی‌ها کمونیست در نمی‌آید ... به وی گفتم آغا محمدخان قاجار چه ارتباطی با شوهرم که دبیر کل کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران است، دارد ... و من مطمئنم که شوهرم بی‌گناه است ... او با خشونت پرونده را بست و گفت دیگر بیش از این وقت ندارم ... خواهیم گفت به پرونده شوهرت رسیدگی نمایند و نتیجه را به شما خبر خواهیم داد ... پس از گذشت یک سال

یعنی در سال ۱۹۴۰ طی نامه‌ای به من اطلاع دادند که شوهرم را اعدام کردند...».

این بانوی داغ‌دیده تا پایان عمر احساس گناه می‌کرد و همیشه تکرار می‌نمود که اگر به دیدار بریا نمی‌رفتم شاید شوهرم زنده از اردوگاه برمی‌گشت!
عجبا که حتی سرنوشت سلطانزاده‌ها، مرتضی علوی‌ها و بیش از صد نفر از رهبران و کادرهای درجه اول حزب کمونیست ایران که همگی تقریباً همزمان با نیک‌بین و کاملاً بی‌گناه کشته شدند، نتوانست این بانوی شریف را از عذاب بیهوده وجدان و احساس گناه نا کرده، رها سازد!

مرتضی علوی

مرتضی علوی در خانواده‌ای آزادی‌خواه و روشنفکر به دنیا آمد. پدر بزرگ او حاج سید محمد صراف، نماینده قشر صراف در دوره اول مجلس شورای ملی و از آزادی‌خواهان عصر خود بود. پدر مرتضی، ابوالحسن علوی نیز از آزادی‌خواهان و روشنفکران عصر مشروطه بود و با جناح چپ مشروطه‌خواهان همکاری می‌کرد. او پس از جنگ جهانی اول در اعتراض به اعلام بیطرفی دولت ایران، با نهضت مهاجرت (محرّم ۱۳۳۴ ه. ق / نوامبر ۱۹۱۵) همراه شد و سپس به «کمیته ملیون» در برلن پیوست و در آنجا اقامت گزید.^۱ ابوالحسن علوی سپس در سال ۱۹۲۱ فرزندان خود، مرتضی و بزرگ را برای ادامه تحصیل به اروپا برد.^۲

مرتضی علوی فعالیت سیاسی خود را در ایران آغاز کرد و به این خاطر مدت زمان کوتاهی زندانی شد.^۳ مرتضی علوی در آلمان به حزب کمونیست ایران پیوست و از فعالان فداکار این حزب شد. دکتر تقی ارانی درباره مرتضی علوی نوشته است: «من

۱- برای آگاهی از فعالیت‌های ابوالحسن علوی در این دوره، ر. ک به: عبدالحسین شیانی وحیدالملک، خاطرات مهاجرت، به کوشش ایرج افشار و کاوه بیات، تهران، شیرازه، ۱۳۷۸.

۲- خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی، ص ۳۵.

۳- همان، ص ۳۴.

اولین دفعه کلمه مارکسیزم و کمونیسم را در سال ۱۳۰۲ از احمد اسدآف ... در برلن شنیدم. پس از آن، دوم کسی که کمونیست شناختم مرتضی علوی از محصلین برلن بود^۱. و او «جزء فرقه کمونیست بود^۲». مرتضی علوی و احمد اسدآف (داراب) به منظور سازماندهی دانشجویان ایرانی در اروپا، «فرقه جمهوری انقلابی ایران» را تشکیل دادند. دکتر ارانی که از اعضای رهبری این فرقه بود درباره فرقه جمهوری انقلابی ایران و نقش مرتضی علوی در تشکیل آن نوشته است: «به واسطه زیاد شدن شاگردان ایرانی در آلمان، جمعیت محصلین ایرانی که سابقاً فقط برای تشکیل [مراسم] عید نوروز منعقد می شد به عنوان «انجمن ایران» تشکیل گردید. از طرف دیگر مرتضی علوی که از همه شاگردان انقلابی تر بود داخل هیأت رئیسه شد و به تدریج علاوه بر جمعیت ظاهری، یک جمعیت سری هم به عضویت اشخاص ذیل: دکتر اردلان، فروهر، محمود پوررضا، ابراهیم مهدوی، مرتضی علوی، مرتضی یزدی، احمد اسدآف، احمد فرهاد و تقی ارانی تشکیل شد. بعدها حاجی ابوالحسن علوی و منصور رکنی بدان اضافه شدند. این جمعیت سری به عنوان یک فرقه تشکیل شده، مرام آن حفظ اصول دموکراسی و تاحدی حزب ملی مختلط از اشخاص کاملاً متفاوت بود^۳». مرتضی علوی و احمد اسدآف به عنوان فراکسیون کمونیستی در این فرقه فعالیت می کردند و به نوشته دکتر یزدی، «سررشته» کارهای فرقه جمهوری انقلابی ایران در دست مرتضی علوی و احمد اسدآف بوده است^۴. اما فعالیت این فرقه به صورت یک گروه دوام نیاورد و «به واسطه متجانس نبودن اعضای این حزب، به هم خورد. ولی مرتضی علوی باطناً به تنهایی مشغول شده، مقداری اوراق چاپ منتشر کرد. سایر اعضا هم می دانستند که این کار از علوی است و در موقع لازم به او کمک پولی هم می کردند؛ ولی تنها عامل این انتشارات

۱- اوراق بازجویی دکتر تقی ارانی، ۱۳۱۶/۲/۲۳، در: پرونده پنجاه و سه نفر، به کوشش حسین فرزانه، تهران، نگاه، ۱۳۷۲، ص ۲۳۶.

۲- اوراق بازجویی دکتر تقی ارانی، ۱۳۱۶/۲/۲۲، در: همان، ص ۲۳۱.

۳- اوراق بازجویی دکتر تقی ارانی، ۱۳۱۶/۲/۲۳، در: همان، ص ۲۳۶.

۴- اوراق بازجویی دکتر مرتضی یزدی، ۱۳۱۶/۳/۱۸، در: همان، ص ۳۹۹.

مرتضی علوی بود^۱». فرقه جمهوری انقلابی در آلمان، فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی مورد توجه و علاقه دانشجویان ایرانی قرار گرفت و در مناطق مختلف تشکل‌هایی در ارتباط با آن ایجاد شد. مثلاً در گرونوبل، ایرج اسکندری و عده‌ای از دانشجویان در ارتباط با آن فرقه فعالیت می‌کردند^۲. مرتضی علوی به همراه احمد اسدأف برای مقابله با دولت رضاشاه چند بیانیه و اعلامیه به نام فرقه جمهوری انقلابی ایران انتشار دادند که معروف‌ترین آن که در ایران نیز انعکاس یافت، جزوه معروف «بیان حق» است. علاوه بر این، آنان نشریه‌ای به نام بیرق انقلاب منتشر کردند که «ناشر افکار فرقه جمهوری انقلابی ایران» بود و تنها شماره آن در ژوئیه ۱۹۲۸ در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی منتشر شد. مرتضی علوی و احمد اسدأف به‌عنوان نمایندگان فرقه جمهوری انقلابی ایران به همراه سلیمان محسن اسکندری نماینده حزب سوسیالیست ایران در فوریه ۱۹۲۷ در کنگره جهانی «اتحاد ضد امپریالیستی» در بروکسل شرکت کردند. مرتضی علوی و احمد اسدأف در این کنگره قطعنامه‌ای چندماده‌ای در مورد ایران پیشنهاد کردند که با تغییراتی به تصویب کنگره رسید^۳.

مرتضی علوی به‌خاطر شخصیت قوی و دانش خود، دوستان و مخاطبان خود را سخت تأثیر قرار می‌داد. از جمله این اشخاص ایرج اسکندری است که در همین سال‌ها در فرانسه تحصیل می‌کرد و از طریق عموی خود سلیمان محسن اسکندری، با مرتضی علوی آشنا شده بود. اولین دیدار آنها در پاریس اوایل سال ۱۹۲۷ و ژانویه ۱۹۲۸ رخ می‌دهد. اسکندری می‌گوید: «ملاقات و آشنایی با علوی در زندگی سیاسی و فعالیت اجتماعی من تأثیر بسیار مثبتی باقی گذاشت. در واقع پس از این ملاقات است که من وارد

۱- اوراق بازجویی دکتر تقی ارانی، ۱۳۱۶/۲/۲۳، در: همان، صص ۲۳۷-۲۳۶.

۲- برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: عطا آیتی، «نخستین انجمن دانشجویی ایرانیان مقیم فرانسه»، اندیشه جامعه، شماره ۱۴، دی ۱۳۷۹.

۳- ر. ک. به: خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج ۶، تهران، علم، ۱۳۵۸، صص ۱۴۱-۱۴۰.

فعالیت سیاسی مستقیم در جهت ایران شدم». اسکندری برای معرفی شخصیت و نفوذ کلام مرتضی علوی جوان به اثرات بحث او با دانشمند و ادیب معروف عباس اقبال آشتیانی اشاره می‌کند و می‌گوید: «چند روز پس از این بحث عباس اقبال را دیدم، گفت: این جوان دانشمند با چشمان تیز و نافذ و قدرت کلام و استدلال پرشورش چنان تأثیری در من کرد که هنوز هم درباره حرف‌های او فکر می‌کنم. خدا کند بلائی سرش نیاورند». اسکندری می‌گوید: «در معرفی مرتضی علوی همین بس که دکتر تقی ارانی همواره او را به مثابه آموزگار و بهترین رفیق خود تلقی می‌کرد و در مذاکرات خصوصی با من، اغلب از گفته‌های مرتضی علوی یاد می‌نمود و فعالیت‌های او را در آلمان و اتریش و چکسلواکی می‌ستود».

(از کتاب، سرگذشت مرتضی علوی، تألیف بانو نجمی علوی)

مرتضی علوی با همکاری دیگر اعضای حزب کمونیست ایران از سال ۱۳۰۹ روزنامه پیکار را در برلین منتشر کرد. صاحب امتیاز این روزنامه دکتر کارل ونر بود. نخستین شماره پیکار در ۱۵ فوریه ۱۹۳۱ / ۲۶ بهمن ۱۳۰۹ به صورت علنی و به زبان فارسی انتشار یافت. انتشار روزنامه پیکار با استقبال دانشجویان ایرانی در اروپا مواجه شد. ایرج اسکندری که از خوانندگان و بخش‌کنندگان این روزنامه بود در این باره شهادت می‌دهد: «انتشار و توزیع مرتب مجله پیکار شور و هیجان در میان دانشجویان ایجاد نمود. اداره سرپرستی برای گرفتن زهرچشم، بورس تحصیلی بعضی از دانشجویان را قطع کرد^۱». اما انتشار پیکار نارضایتی دولت ایران را به همراه داشت. وزارت امور خارجه ایران از طریق سفارت ایران در برلین به مبارزه با پیکار برخاست و محمد علی فرزین وزیر مختار ایران در برلین به دادگاه شکایت کرد و همزمان اقدامات گسترده‌ای برای جلوگیری از پخش روزنامه پیکار در ایران به عمل آمد^۲. همزمان دولت

۱- نجمی علوی، سرگذشت مرتضی علوی، ص ۲۹.

۲- برای آگاهی از فعالیت‌های گسترده دولت ایران برای مبارزه با روزنامه پیکار، ر. ک. به: اسنادی از مطبوعات و احزاب دوره رضاشاه، به کوشش علیرضا اسماعیلی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد ←

ایران تلاش کرد تا مرتضی علوی را «به راه» بیاورد. فن پاپن، سفیر وقت آلمان در تهران در خاطرات خود در این باره چنین می‌نویسد: «مرتضی علوی در آلمان مجله‌ای منتشر می‌کرد به نام پیکار و با انتشار آن روزنامه به تمام اروپا، جوانان ایرانی را دعوت به مبارزه علیه سلطنت رضاخان و امپریالیسم انگلیس می‌نمود. تیمور تاش وزیر دربار ایران چندین بار از طرف رضاشاه مأموریت یافت که با مرتضی ملاقات و او را از انتشار این روزنامه منصرف کند، و یا او را تطمیع نماید و مقام وزارت و وکالت را به او وعده دهد. اما مرتضی از عقاید خود علیه سلطنت رضاشاه در مبارزه با انگلیس و انتشار روزنامه منصرف نگردید و جواب داده بود: برو این دام بر مرغ دگر نه!»^۱

در اثر فشار دولت ایران و حتی تهدید به قطع روابط دیپلماتیک، ابتدا روزنامه پیکار توسط دادگستری آلمان توقیف شد، (آخرین شماره آن در ۱۵ اکتبر ۱۹۳۱ / ۲۲ مهر ۱۳۱۰ منتشر شد)، سپس مرتضی علوی را «به جرم اهانت به اعلیحضرت»، بعد از محاکمه از برلین تبعید کردند. مرتضی علوی ۲۴ ساعت پس از محاکمه به اجبار از برلین به وین رفت و دکتر وئر به یک ماه و نیم حبس محکوم گردید. اینک متن نامه سفارت آلمان در تهران به مقامات دولت آلمان و درخواست اخراج مرتضی علوی نقل می‌شود:

← اسلامی، ۱۳۸۰.

۱- نجمی علوی، سرگذشت مرتضی علوی، ص ۱۹.

سفارت آلمان در ایران..... تهران دوم ژوئیه ۱۹۳۱

شماره ۲۶۶

گزارش مورخ ۱۹۳۷/۶/۲۷، شماره ۲۵۸

در رابطه با مورد روزنامه پیکار، وزیر خارجه ایران توجه مرا به این نکته جلب کرد که اخراج شهروند ایرانی [مرتضی] علوی که گویا تصمیم آن را قبلاً مقامات مسؤول [دولت آلمان] اتخاذ کرده اند تاکنون به مرحله اجرا گذاشته نشده، و برعکس، آقای علوی گویا حتی توانسته است در این میان به لایپزیک نیز سفری کند. دولت ایران بیم دارد که وی در این سفر از نو با چاپخانه لایپزیک مناسباتی برقرار کرده باشد. از این بابت احتمالاً دوباره مشکلاتی پدید آید. از این رو دولت ایران خواهشمند است اخراج آقای علوی با حداکثر سرعت به مرحله اجرا گذاشته شود.

اما روزنامه پیکار بار دیگر در وین منتشر شد. در این دوره، روزنامه پیکار به صورت پلی‌کپی و مخفیانه منتشر می‌گردید. نخستین شماره آن در ۱۵ اوت ۱۹۳۲ انتشار یافت و فعالیت آن تا سال ۱۹۳۳ ادامه داشت. مرتضی علوی از وین به چکسلواکی رفت و دوران آوارگی و دربه‌دری او آغاز شد.

در سال ۱۹۳۳ با روی کار آمدن هیتلر و حزب نازی، مرتضی علوی به اجبار راهی اتحاد شوروی شد و تا سال ۱۹۳۷ علی‌رغم درگیری‌ها و مشکلات بسیار، ساکن مسکو بود. سرانجام بر سر پافشاری بر عقیده خود در مخالفت با حکومت رضاشاه و مبارزه علیه انگلیس به دست سازمان امنیت شوروی بازداشت شد.^۱ آری، آری! مرتضی علوی، آن جوان دانشمند و ایراندوستی که دکتر تقی ارانی آموزگار خود می‌نامید و اقبال آشتیانی تحت تأثیر کلام و منطق او بود و خدا خدا می‌کرد تا «بلایی سرش نیاورند»، در عالم خود، از ترس گرگ به «چوپان» پناه برد، که آرمانشهر پنداری‌اش بود. در همانجا که ایمن‌گاه‌اش می‌پنداشت، پس از آزار روحی و جسمی، عاقبت کارد «چوپان» حنجره‌اش را درید!

که از چنگال گرگم در ربودی ولیکن عاقبت گرگم تو بودی!

چنین بود پایان غم آور و طغیان برانگیز زندگی مرتضی علوی! پادش بخیر.

بانو نجمی خواهر شیردل و فداکار او، در تلاش خستگی ناپذیر، هر جا رد پای مرتضی را می‌گرفت عصای زائری به دست، به دنبال آن می‌شتافت. در استالین آباد به سراغ شخصی به نام دیلمی رفت که از زندان آزاد شده بود. اطلاعات دست اول او از وضع مرتضی شایان توجه است: «مرتضی علوی پس از آنکه به مسکو آمد در جلسات کمیترین به اتفاق سلطانزاده و داراب که از روشنفکران بنام بودند، در جهت مبارزه با حکومت رضاشاه و سرسپردگی او به انگلیس، اعتراضات شدیدی به تصمیمات کمیترین داشتند و در جلسات کمیترین بر سر عقاید خود جنجال به پا کردند. به همین جهت او را از مسکو به اداره نشریات تاجیکستان فرستادند تا به ترجمه کتاب‌های آلمانی به فارسی پردازد و در امور سیاسی مداخله نکند». عاقبت علوی را به اردوگاه استالین آباد و از آنجا به زندان ترکمنستان فرستادند و همانجا در هشتم ژوئیه ۱۹۴۱ به زندگی اش پایان دادند. در اسنادی که پس از کنگره بیستم در اختیار بانو نجمی علوی گذاشتند، علت مرگ او را ابتلا به بیماری مالاریا قید کرده‌اند! که به همان اندازه ساختگی است که اتهامات علیه او برای زندانی کردن و تبعیدش به اردوگاه!

اسنادی که در زیر ملاحظه می‌شود، نتیجه زحمات و دوندگی‌های چندین ساله بانو نجمی علوی است که برای کسب سند کتبی بی‌گناهی برادرش از مقامات دولتی اتحاد شوروی به دست آورده و در کتابی تحت عنوان سرگذشت مرتضی علوی در اختیار علاقمندان قرار داده است. خود او در این باره می‌نویسد: «دستیابی به تبرئه‌نامه مرتضی علوی کار ساده‌ای نبود. از ماه مه ۱۹۴۷ تا سال ۱۹۵۷ از جانم مایه گذاشتم و سلامتی خود را به خطر انداختم تا توانستم این اسناد و تبرئه‌نامه را به دست آورم»^۱.

دادگاه نظامی ترکستان

من نجمی علوی فرزند ابوالحسن مقیم مسکو ساکن خیابان استودنت خانه ۲۲ شماره ۱۲ خواهش می‌کنم سند یا چگونگی وضع پرونده برادر من مرتضی علوی که براساس اعتراض دادستان نظامی ترکستان در ۴ دسامبر ۱۹۵۶ بازرسی شده برای من ارسال دارید.

در عین حال خواهشمند است مدرک جداگانه فوت او برای ثبت در اداره مربوطه و نیز جهت تأمین خانواده وی طبق قانون موجود برای خانواده از بین رفتگان که کاملاً ضروری است ارسال دارید. دادستانی بخش نظامی ترکستان از تاریخ ۲۷ آگوست ۱۹۵۷ به من توصیه کرد که برای دریافت این اسناد به شما مراجعه کنم. نجمی علوی

دادستانی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ۷ اوت ۱۹۵۷
دادستان نظامی ۴۱۷۶۳۵

نجمی علوی، فرزند ابوالحسن شهر تاشکند

شهر مسکو خیابان استودنت خانه نمبر ۱۹/۷ درخواست مورخ ۲۵ فوریه ۱۹۵۷ شما در مورد رسیدگی به پرونده مرتضی علوی فرزند ابوالحسن توسط دادستانی ترکستان رسیدگی گردید. بنا به اعتراض دادستان نظامی ترکستان از محکمه نظامی ترکستان در تاریخ ۴ دسامبر ۱۹۵۶ پرونده مرتضی علوی بسته شد و به علت نداشتن جرم کاملاً تبرئه گردید.

برای دریافت تبرئه‌نامه شما می‌توانید به محکمه نظامی ترکستان در شهر تاشکند مراجعه نمایید.

معاون وکیل نظامی ترکستان معاون سرگرد حقوقی دیاکورف

دادگاه بخش نظامی ترکستان ۴ دسامبر ۱۹۵۷
۶۲۳۶ x ۱۲۳۹۰۴۹۵۷

شهر تاشکند خیابان ژوکوف نمره ۷۲
به رئیس آرشیو سازمان امنیت شورای وزیران جمهوری
سوسیالیستی ازبکستان شهر تاشکند.

رونوشت به خانم نجمی علوی فرزند ابوالحسن مقیم مسکو خیابان
استودنت خانه ۲۲

درخواست خانم نجمی علوی فرزند ابوالحسن مبینی بر دریافت
مدرک فوت برادرش مرتضی علوی به این وسیله ارسال و نیز تهرئه نامه
برای خانم علوی فرستاده می شود.

ضمیمه سند آرشیو سازمان امنیت ازبکستان شوروی سوسیالیستی
و رونوشت تهرئه نامه برای خانم علوی

رئیس شعبه نظامی ترکستان سرهنگ حقوقی پری ماک

جمهوری شوروی تاجیکستان

شهادتنامه درباره فوت آقای علوی

مرتضی علوی فرزند حسن در تاریخ ۸ ژوئیه ۱۹۴۱ به علت بیماری
مالاریا درگذشت.

این مدرک در دفتر مخصوص اداره سبج و احوال در ۷ ژانویه
۱۹۵۸ ثبت شده است.

مکان ثبت شهر استالین آباد جمهوری شوروی تاجیکستان طبق

سند شماره ۱

توضیح: دکتر حسن نظری که به تجربه شخصی به مکانیسم کار کا. گ. ب. آشنا
بود، در مقدمه کتاب سرگذشت مرتضی علوی درباره «دفترهای مخصوص» اداره سبج و
احوال، چنین توضیح می دهد: «برای کسانی که از «دفترهای مخصوص» در سازمان‌های

دولتی و حزبی شوروی آگاهی ندارند، این سند باید درست به نظر بیاید. اما چنین نیست. «دفترهای مخصوص» در شوروی تماماً زیر نظر کا.گ. ب. قرار داشت و دارند و آنها «سندهایی» را به درخواست کنندگان می دهند که به «دادرسی عادلانه دیکتاتوری پرولتاریا» شک و تردید به خود راه ندهند. گورستان چنین شخصیت هایی هم که به «بیماری مالاریا» چشم از جهان فرو می بندند برای دادستانی روشن نیست. زیرا در سال های تصفیه بزرگ، چنین کسان را به طور جمعی در «لعنت آبادهای سرخ» به خاک می سپردند تا کسی از آنها آگاهی پیدا نکند^۱.

احسان الله خان دوستدار و دیگران

احسان الله در سال ۱۲۶۳ ه. ش در ساری به دنیا آمد^۲. پدرش علی اکبر اهل ساری و مادرش نشاطیه، زاده اهل تفرش بود. پدرش از حیث مکتب جزو طبقه متوسط به شمار می آمد، در دهکده آرته ساری، مزرعه و دهقان داشتند. پدر و مادر و فرزندان بهائی بودند. پسران این خانواده در ساری تحصیلات ابتدایی را طی کردند. احسان الله در جوانی در تهران به نهضت مشروطه دوم پیوست و شهری یافت و به «احسان الله خان» معروف شد. در جراید وقت مقاله هایی درباره مرامش می نوشت یا خطابه ای انشاء می کرد و پای نامه های خود را «احسان» امضاء می کرد. نام خانوادگی «دوستدار» را بعدها افزود. از قرار، این نام خانوادگی را عطاء الله برادر او برای خانواده برگزید.

احسان الله در اوایل جوانی در تهران به دارالفنون راه یافت و دو سه سال در آنجا تحصیل کرد و زبان فرانسه را همانجا آموخت. می گویند برای تمرین در این زبان کلاهش را روی کرسی می گذاشت و با آن گفتگو می کرد!

۱- سرگذشت مرتضی علوی، نوشته نجمی علوی، ص ۱۴.

۲- برای تنظیم زندگینامه احسان الله خان، عمدتاً از مقاله کاووس رستم نژاد با عنوان «خلاصه زندگینامه احسان الله خان دوستدار»، (چشم انداز، شماره ۱۹، بهار ۱۳۷۷) و کتاب خسرو شاکری با عنوان The soviet Republic of Iran, 1920-1921: Birth of the trauma. و منابع دیگر استفاده شده است.

در کودکی احسان همواره ناآرام و خودسر بود، میل به فرماندهی و استقلال داشت و نقشه‌های جنگی حمله و دفاع طرح می‌کرد؛ به طوری که بچه‌های دهقانان را در دهکده آرته جمع می‌کرد، با تفنگ‌ها و شمشیرهایی که از چوب و ترکه و ریسمان درست می‌کردند به آنان مشق سربازی می‌داد و به تسخیر تپه‌ها و بلندی‌ها می‌پرداختند!

با سرپرشوری که احسان در عنفوان جوانی نسبت به آزادی خواهی، میهن دوستی، اصلاح طلبی و حمایت از مردم زیردست و بیچاره کشورش داشت، تحصیل در دارالفنون را رها کرد و به گروه‌های مجاهدان آزادی خواه در دوره مشروطه خواهی دوم پیوست که این مقارن بود با سلطنت مستبدانه محمدعلی شاه.

در جبهه‌های نبرد آزادی خواهان مشروطه طلب در تهران، همدان و کرمانشاه شرکت داشت و به زودی به خاطر هوشیاری، شجاعت و بی‌باکی، چالاکی و پاکبازی اش پرآوازه شد. او هرگز در هیچ جا و هیچ واقعه‌ای، گرفتار نشد.

تجربه اش در جبهه‌های مبارزه برای آزادی خواهی؛ آگاهی اش از تاریخ ایران و اروپا از طریق مطالعه کتاب‌هایی که در آن زمان نشر می‌شد؛ آشنایی اش با فساد اخلاقی و خرافه پرستی و تباهی معنوی رایج در ایران، و مشاهده اش از عقب ماندگی مردم از حقوق و مزیت‌های تمدن اروپایی، او را همواره از دو طبقه و یک بساط موروثی سلطه طلب متنفر و دور نگاه می‌داشت، و آنان را حتی در کسوت مشروطه خواهی هم دوست نمی‌داشت؛ مزور و ابله شان می‌شمرد و خائنان به مملکت. از این رو با شهرتی که در مدتی کوتاه به هم زد بیم اش در دل‌های آنان راه یافت. یارانش معدود بودند و آنان را از صداقت، آزادمنشی و پاکیزگی شان می‌پسندید.

در «کمیته مجازات» که عضو بود هر تروری را که رسم بود تشویق نمی‌کرد. او خود به نصرت خانم، زنی دلیر و روشنفکر که خویشاوندش بود گفته بود: «من گرگ می‌کشم». در واقعه ترور امام جمعه مسجد شاه تهران به نام سید محسن، از چند تنی که در مظان آن ارتکاب توسط اداره تأمینات نظمی استنطاق می‌شدند یکی نیز او بود که دو سه روز در توقیف ماند؛ و چون مدرکی که دخالت او را محرز کند به دست نیامد، آزاد شد.

احسان‌الله خان پس از آغاز جنگ جهانی اول و تشکیل «حکومت ملی» به ریاست نظام‌السلطنه مافی در کرمانشاه، به آنها پیوست و همراه با نیروهای مسلح ترک - آلمان در جبهه کرمانشاه - همدان با انگلیسی‌ها جنگید. بعدها، در آستانه انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷) به جنبش جنگل و میرزا کوچک‌خان پیوست و جناح چپ رادیکال جنبش را رهبری کرد و مدتی نیز رئیس حکومت جمهوری گیلان بود.

در پیوستن به نهضت جنگل، شهرت او و میرزا کوچک‌خان به آزادی‌خواهی و حسن نیت و پاکبازی، آن دو را به هم نزدیک ساخت، و با استقبال کوچک‌خان از روی آوردن احسان‌الله خان به آن جنبش مردمی، فعالیت نیروی جنگل قوت گرفت.

احسان‌الله خان، میرزا کوچک، رهبر نهضت جنگل را مردی پاک، با اخلاص و صاحب مرام می‌شمرد، ولی این عیب را به او می‌گرفت که پر مذهبی و خرافه‌پسند است و برای اقدام به استخاره متوسل می‌شود.

باری! پس از ورود ارتش سرخ به انزلی در ماه مه ۱۹۲۰ او به حزب کمونیست ایران پیوست.

احسان‌الله خان مردی بود عفیف، صریح و قاطع، راستگو، دارای ذهنی باز و روشنفکر؛ و در تلاش حصول آرمان ترقی‌خواهی و ارجمندی ایران بود. او در طبع و روش، سوسیالیست و در این اعتقاد عاری از هر تکلف و تصنع بود. رفتار و کردارش او را از مسافتی دور، مورد احترام و عنایت لنین ساخته بود. او آن‌قدر آزاده و مستقل و با مناعت بود که با ژنرال بلشویک مأمور از جانب لنین، به سبب گرانجایی و خودپسندی و مداخله‌جویی‌اش در خط‌مشی حکومت جمهوری سوسیالیست متشکل در جنگل، درافتاد و از لنین خواست او را فراخواند - که فراخواند!

کاووس رستم‌نژاد خاطر نشان می‌کند چون خط‌مشی سیاسی انگلستان که دیگر بقای احمدشاه و سلطنت قاجاریه را به صلاح دیپلماسی جدید و نفوذ خود در ایران نمی‌دید، در جستجوی شخصی برای رهبری سیاسی و تدبیر امور در ایران بود. مأموری از سفارت انگلیس در جنگل با احسان‌الله خان ملاقات کرد و در ضمن مذاکره به او پیشنهاد قبول

زمانمداری کرد. او با منشی که داشت، البته نپذیرفت که «ما داریم می‌جنگیم تا خود زمام امور را به دست گیریم نه اینکه دیگران به دست ما بسپارند!». وقتی رضاخان، سردار سپه مورد حمایت سیاسی انگلیس قرار گرفت، حکومت شوروی که خود را با پیشدستی انگلیسی‌ها مواجه یافت با حکومت جدید مصالحه کرد و آن را مورد حمایت قرار داد. از آن پس نهضت جنگل رو به فتور نهاد و متلاشی شد. در این وضع، لنین، با قبول و رعایتی که نسبت به شخص احسان‌الله خان داشت، او را به عنوان میهمان و پناهنده سیاسی دعوت کرد: کشتی جنگی فرستاد و او و تی چند از یارانش را، که در میان‌شان مردی به نام آشوری که منشی احسان‌الله خان بود و باصفا و پرشور، با احترامات مرسوم به بادکوبه برد. روز عزیمت کشتی، احسان‌الله خان بر عرشه جای گرفت و خطاب به «هموطنان» خطابه و داعیه امیدپرورانه‌ای ادا کرد. همچنین بعدها خطاب به سردار سپه، رساله‌ای کوچک با عنوان آقای رضاخان به چاپ و نشر رساند.

کاوه فرزند دوم احسان‌الله خان نقل می‌کند: «زمانی که احسان‌الله خان از انزلی به باکو وارد شد، از او مثل یک رهبر حکومت استقبال کردند و به احترام او توپ کشتی‌ها به صدا درآمد و از رهبران حزب کمونیست شوروی، کی‌رُف، میکویان، ارجونیکیدزه و دیگران به پیشواز او رفتند^۱». احسان‌الله خان در سال ۱۹۲۲ با همراهان خود در کنگره پروفیترون (سندیکاهای کارگری وابسته به کمیترون) در مسکو شرکت کرد. بعد از سال ۱۹۲۶ که قیام‌های آذربایجان، خراسان و گیلان به شدت سرکوب شد، احسان‌الله خان نامه به مقامات شوروی نوشت و آمادگی خود را برای مبارزه علیه رضاشاه اعلام کرد، اما از پاسخی که دریافت داشت، اطلاعی نداریم.

سال‌هایی در بادکوبه با همسرش عظمت خانم و فرزندانش که عبارت بودند از عزت‌الله (بزرگسال از همسری در مازندران)، بهمن (زاده ۱۲۹۷)، شیرین (زاده ۱۲۹۹)، کاوه (زاده ۱۳۰۲) و فرامرز (زاده ۱۳۰۵) زیست. منزلش آپارتمانی بود سه چهار اتاقه، بدون فرش با کف پارکت و اثاثیه‌ای نا کافی. مستمری‌ای که حکومت شوروی برایش

مقرر داشته بود، قسمتی صرف خانواده و باقیمانده‌ای هم صرف کمک و اعانه به ایرانیان پناهنده نیازمند می‌شد.

هنگامی که احسان‌الله خان در باکو بسر می‌برد، برادرش عطاء‌الله خان، در زمان انقلاب گیلان چندی در گیلان با همسر و نخستین فرزندش به سر می‌برد و صاحب‌منصب پلیس دوره مستشاران سوئدی به ریاست وستداهل (Westdahl) بود. در آن زمان با برادرش نزدیک بود و دیدار می‌داشت. در گفتگویی که در اوایل ژوئن سال ۲۰۰۰ با آقای آرامش دوستدار فرزند عطاء‌الله خان در شهر کلن آلمان داشتیم، تأیید کرد پدرش دوبار با اجازه رضاشاه برای دیدار با احسان‌الله خان به باکو می‌رود. عطاء‌الله از قول احسان‌الله خان نقل می‌کند که رضاشاه در سال‌های اولیه زمامداری‌اش برخی از رجال خوشنام را که به سفر اروپا می‌رفتند سفارش کرده بود که با احسان‌الله خان در بادکوبه ملاقات کنند و با وعده همکاری و مقام او را به بازگشت به ایران ترغیب و دعوت کنند، که او نپذیرفت. آرامش دوستدار در جریان گفتگوی فوق‌الذکر صحت این موضوع را براساس گفته‌های پدرش تأیید کرد. به گفته او، رضاشاه کسانی را به سراغ احسان‌الله خان می‌فرستد و به او تأمین جانی می‌دهد و حتی پیشنهاد کار و همکاری می‌کند، ولی غرور احسان‌الله خان اجازه نمی‌دهد.

ای کاش احسان‌الله خان به میهن خود برمی‌گشت، زیرا بدترین حالت این می‌بود که او نیز مانند جعفر پیشه‌وری، اردشیر آوانسیان، رضا روستا و دیگران، به زندان می‌افتاد، اما احتمالاً جان سالم به‌در می‌برد. ای کاش سایر رهبران حزب کمونیست ایران به جای پناهنده شدن به اتحاد شوروی، که آرمان شهر و ایمن‌ترین پناهگاه به نظرشان می‌رسید، در ایران می‌ماندند، اما آن همه رنج و مشقت‌های توان فرسای جسمی و به‌ویژه روحی را در اردوگاه‌های «میهن پرولتاریای پیروز جهان» متحمل نمی‌شدند؛ و به اتهام واهی و ناروایی «دشمنان خلق» محکوم نمی‌شدند و از میان نمی‌رفتند.

احسان‌الله خان را در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۷ در بجنوبه تصفیه‌های گسترده خونین استالینی در باکو دستگیر می‌کنند. او پس از بازجویی به مسکو منتقل می‌شود و دو سال دادگاه او طول می‌کشد. او را به اعدام محکوم می‌کنند و در دهم مارس ۱۹۳۹ تیرباران

می‌شود. در زندان به میکویان و شخص استالین چندین نامه می‌نویسد. سابقه و مبارزات خود و آنچه بر سرش رفت را شرح می‌دهد و می‌خواهد بداند چرا با او چنین رفتاری می‌شود!

آقای تورج اتابکی، پژوهشگر در دانشگاه او ترخت هلند در گفتگویی با من، به تاریخ ۱۳ ژوئن ۲۰۰۰ م، خبر داد که خوشبختانه با کمک مسئولین انستیتیوی پژوهش‌های شرقی این دانشگاه موفق شده است پس از کوشش‌های فراوان جزئیات پرونده و «اتهامات» علیه او و بازپرسی‌ها و سؤال و جواب‌ها و نامه‌های او به استالین و سایرین را جمع‌آوری کند. اضافه بر آن اسناد مهم دیگری نیز از بایگانی‌های آن دوره را به دست می‌آورد. متأسفانه علی‌رغم تقاضاهای مکرر من، اسناد مربوط به احسان‌الله خان در اختیار من قرار داده نشد. به‌رحال امیدوارم آقای اتابکی با انتشار آنها گوشه‌های دیگری از جنایت‌های دوران استالین و مصیبت‌هایی که بر ایرانیان آرمان‌خواه آمد و در بی‌گناهی کامل جان خود را بر سر باورهای خود دادند - آن هم به دست رژیم‌ی که ایده‌آل‌شان می‌نمود و در کشوری که آرمان شهرشان تلقی می‌شد - آشنا کند!

به نوشته کاووس رستم‌نژاد، احسان‌الله خان هم اهل قلم بود (به سبکی روشن و ساده، با جمله‌های کوتاه و معنی نافذ، با نشانه‌های حاکی از خلوص و پاک‌جانی و روشندلی و بصیرت) و هم در مذاکره و ایراد خطابه صرافت طبع و توانایی بارز داشت، که در هر دو مقام، کلامش را با اشاره‌های بجا و مناسب از فردوسی و حافظ و برخی دیگر از شاعران چاشنی می‌داد و تأکید می‌کرد.

آنچه در خاطر هست اینکه علی‌دشتی و سعید نفیسی در زمان فعالیت و اقدام او در

۱- در آخرین مراحل چاپ این کتاب، با نوشته آقای تورج اتابکی در فصلنامه گفتگو شماره ۳۱ (بهار سال ۱۳۸۰) آشنا شدیم. ایشان با استفاده از اسناد و مدارک به‌ویژه اسناد کمیترون، در مقاله‌ای تحت عنوان «از رفیق سرخ تا دشمن خلق» کارنامه و زمانه احسان‌الله خان دوستدار در سرزمین شوراهای، پژوهش با ارزشی درباره‌اش گذشت. احسان‌الله خان دوستدار در شوروی و نیز حال و احوال و گرفتاری‌های جامعه ایرانی ساکن آن کشور انجام داده‌اند. از آنجا که مقاله حاوی داده‌های تازه و مفید و مستندی است، کوتاه شده آن را، به‌ویژه تا آنجا که به‌طور مستقیم با بحث ما مربوط می‌شود به‌صورت ضمیمه در پایان این فصل نقل کرده‌ایم.

ایران در ستایش اش از حیث پاکدامنی و خلوص و شجاعت و وطن پرستی و بلنداندیشی، مقاله‌هایی در شفق سرخ، به مدیریت علی دشتی، می‌نوشتند. و او هم به مناسبت عقیده و فعالیت اش در جراید همداستان وقت قلم می‌زد، که این هر دو مورد محتاج به جستجو در آرشیوهای مطبوعات است. روزنامه جنگل که در زمان انقلاب در گیلان نشر می‌شد از جمله اینها است.

خانواده مصیبت‌کش

بدبختانه خانواده احسان‌الله خان سرنوشت غم‌انگیزی داشت.

در میان فرزندان؛ عزت‌الله سرکش بود و بیچاره و بدبخت، که عاقبت در دیوانگی مرد (او چندی هم در جوانی به ایران آمده و بازگشته بود). دیگر فرزندانش گویا جز بهمن همگی در بادکوبه به دنیا آمده بودند. شیرین در کودکی در بیلاق در چاه آب افتاد و مرد. بهمن و کاوه در جنگ جهانی دوم، اولی به عنوان افسر ارتش سرخ در جنگ لنینگراد و دومی همچون سرباز، در نبرد استالینگراد پیکار می‌کردند که بهمن کشته شد و کاوه از تأثیر گاز سمی کور شد.

عظمت خانم همسر او از خانواده‌های معروف گیلانی (عضدی‌ها و منتصری‌ها) بود. پس از این همه مصیبت کشیدن‌ها در سال ۱۳۲۲ همراه با فرامرز، کوچک‌ترین فرزند، به ایران آمد. به این امید که ملک و جواهراتش که در جلائی وطن در دست برادرش مانده بود باز ستاند. ولی چیزی به او پس داده نشد. چندی بعد با بیماری سرطان درگذشت. فرامرز از نوجوانی تشتت احوال و از نظر روانی پریشان حال بود. به سبب آنکه روسی می‌دانست و برای خواندن مجله‌ها و مطبوعات روسی به خانه فرهنگی ایران و شوروی (VOKS) مراجعه می‌کرد، بارها بیهوده مورد سوءظن قرار گرفت و بازداشت شد. در سایه اقدامات کاوه نزد مقام‌های شوروی و ایرانی، موافقت شد که به نزد برادرش به بادکوبه برود. اما اختلال‌های روانی او را دائم‌الخمر کرد.

آقای کاووس رستم‌نژاد در پایان زندگینامه احسان‌الله خان به درستی خاطر نشان می‌کند: «احسان‌الله خان با آن رخسار شفاف و نورانی و پیشانی بلند و چشمان نافذ و

سیمای قشنگ و چهره دلیر و نجیب و گیسو و ریش مشکین، همواره نزد دوست، آشنا و بیگانه، موافق و مخالف یا بی تفاوت با عقیده و آرمان و سودایش، نکونام ماند. خلاصه، چنان که بود و می نمود پذیرفته ماند، مگر در نزد آنان که در ایران زمره‌ای مستثناء بوده و هستند و می خواهند بمانند - که کاریش نمی توان کرد.

سودایش در بچگی جوانه زد، در جوانی بیدار شد، در بزرگسالی تناور شد و در آغاز پیرانه سری دچار لهیب حادثه شد. سراسر تلاش و سرخوردگی، آرزومندی و نومیدی و عاقبت مرگ».

ناصر زربخت در خاطرات خود مطالبی را درباره تک و توک ایرانیان مهاجر نسل اول، بازماندگان و جان به در بردگان از اردوگاه‌های وحشتناک استالینی بیان می کند، که چون گوشه‌ای از آن به احسان‌الله خان دوستدار مربوط می شود در اینجا می آورم. زربخت که مقیم شهر دوشنبه در تاجیکستان بود، در اشاره به عفو عمومی پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ شرح می دهد که چگونه بسیاری از خانواده‌های تاجیک شادی می کردند و از هر گوشه و کنار آهنگ رقص و پایکوبی شنیده می شد. زربخت می نویسد: «عفو عمومی برای ما هم که ایرانی بودیم، بی بهره نبود. ما هم در شهرمان با چهره‌های تازه‌ای آشنا می شدیم که ایرانی و اکثرشان پیر و شکسته بودند. سرمای شدید و کار سنگین در سبیری در ریه‌هایشان اثر گذاشته بود و اغلب به تنگی نفس دچار شده بودند... اکثر آنها در سال ۱۹۳۷ گرفتار شده بودند. آنها عده زیادی از همشهری‌ها را نام می بردند که در زندان مرده بودند و بیشترشان از اعضای حزب کمونیست ایران بودند. همگی آنها به خیانت و یا تماس با انگلیسی‌ها «اقرار» کرده بودند (چون آن وقت‌ها آمریکا زیاد در میان نبود). در زندان که بودم پیرمردی برایم تعریف کرد که در همان سال‌ها که بگیر و ببند خارجی‌ها شروع شد با احسان‌الله خان در یک سلول بودیم. او را هر شبانه‌روز به بازپرسی می بردند و هر بار با بدن کوفته به سلولش باز می گردانند. پس از دو ماه که به همین وضع گذشت، در یکی از شب‌ها که از بازپرسی برگشت، گفت دیگر راحت شدم. از او پرسیدم چه کردی؟ گفت هرچه

می‌خواستند گفتم و خود را راحت کردم. آنگاه پایش را دراز کرد و به راحتی خوابید. فردایش آمده و او را بردند و دیگر خبری از او نشد...^۱. راوی باید منطقاً در زندان مسکو با احسان الله خان هم‌بند بوده باشد. متأسفانه به علت درگذشت ناصر زربخت و به طریق اولی پیرمرد راوی، امکان تدقیق مطلب نبود.

بعز احسان‌الله خان و دیگر رهبران حزب کمونیست ایران و صدها انقلابی ایران که قربانی ترور استالینی شدند، به نوشته علی شمیمه «زمانی که در گیلان حکومت احسان‌الله خان روی کار بود، حدود ۳۰ نفر از جوانان برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شدند. به استثناء یکی دو نفر همه آنها از بین برده شدند»^۲.

* * *

ناصر زربخت در جای دیگر از کتاب خود از سرنوشت یکی دیگر از زجرکشیدگان همین نسل اول یاد می‌کند که چون نمونه‌ای از سرگذشت صدها کمونیست ایرانی است که در گمنامی قربانی نظام ضد بشری استالینی شدند، روایت او را نقل می‌کنم: «در بین کسانی که پس از عفو عمومی از سیریه جان سالم به‌در بردند پیرمردی بود به نام «بیژنی» که می‌گفت از بیرجند خراسانم. او در عفووان جوانی به روسیه می‌رود. دفترچه حزبی‌اش گواه می‌داد که تاریخ ورودش به حزب پیش از انقلاب اکتبر بوده و در آن انقلاب شرکت داشته و در دوران جنگ‌های داخلی جزو سواران ژنرال «بودینی» بوده است. او فاقد یک دست بود که در یکی از جنگ‌ها از دست داده بود. پس از بهبودی به مسکو منتقل می‌شود و در دفاتر حزبی کار می‌کرده است ... در سال‌های ۱۹۲۳، وقتی حرکات ضدانقلابی در آسیای میانه شدت می‌گیرد، او را به آنجا می‌فرستند... در آسیای میانه در مقابل ضد انقلاب که از طرف امپریالیست‌ها و از طریق افغانستان کمک می‌گرفتند، فعالیت مؤثر داشته است و تا سال ۱۹۳۷ در تاجیکستان انجام وظیفه می‌کرده است که او نیز دچار بگیر و ببند خارجی‌ها می‌شود ... می‌گفت یک روز در بازپرسی، بازپرس کیسه

۱- ناصر زربخت، گذار از برونخ، صص ۴۰-۳۹.

۲- از کتاب زندگینامه شمیمه به کوشش بهرام چوبینه، ص ۲۷۲.

کوچکی را که حاوی مدال‌های اهدایی در دوران مبارزهام بودند، به روی میز ریخت. خود باز پرس تعجب کرده گفت این همه مدال و نشان را چگونه کسب کرده‌ای؟ گفتم هر کدام حکمی دارد که در درون همین کیسه بود، حتماً آنها را خوانده‌اید... باز پرس سرش را تکان داد و گفت: انگلیسی‌ها خوب می‌توانند به درون حصار ما رخنه کنند!! اظهارات باز پرس پژواک سیاست مغزشوئی سیستماتیک و از پیامدهای مخرب القاء ایدئولوژیک است.

www.iran-archive.com

از رفیق سرخ تا دشمن خلق^۱

در یک روز ایران‌دود خزان خزری، هفتم آبان ۱۳۰۰ ش / ۱۲۹ اکتبر ۱۹۲۱، احسان‌الله خان دوستدار، انقلابی سرشناس و چهره برجسته نهضت جنگل (۱۲۹۳-۱۳۰۰ ش / ۱۹۱۴-۱۹۲۱ م)، بندر انزلی را ترک کرد تا زندگی در تبعید را در سرزمین شوراها بیاغازد. احسان‌الله خان پیش از قدم گذاشتن در راه بی‌بازگشت تبعید طولانی‌اش برای مشایعت کنندگان‌اش که آمده بودند تا شاهد عزیمت او باشند، نطقی غرا کرد. او ضمن اذعان به شکست جنگلی‌ها، علت این شکست را «خیانت زعمای قوم» عنوان کرد. همچنین با مستننا کردن خود و یارانش که به خلق و کشور «خدمت» کرده‌اند، تأکید کرد که آنان با ترک کشور فقط «کار عظیم‌شان را به آینده نزدیک» موکول می‌کنند....

[احسان‌الله خان] در پی تعقیب نیروهای نظمی در پایتخت به گیلان گریخت و به نهضت کوچک خان جنگلی پیوست. در گیلان رهبری جناح چپ جنگلی‌ها را برعهده گرفت و در ارتباط تنگاتنگ با بلشویک‌ها به فعالیت پرداخت. متعاقب سرنوشت تلخ جنگلی‌ها، در واقع بنا بر تشخیص نریمان نریمانف، صدر شورای کمیسرای خلق آذربایجان شوروی، و به درخواست تودور روتشتاین، سفیر وقت شوروی در ایران، که به تازگی پیمان «دوستی و همکاری» با دولت مرکزی ایران را امضاء کرده بود و براساس آن از برنامه قبلی آن دولت مبنی بر حمایت از جنبش‌های انقلابی ایران دست کشیده بود، صورت گرفت.

در بدو ورود به قفقاز به احسان‌الله خان و یارانش حق فعالیت محدود سیاسی داده شد. احسان‌الله خان به همراه یارانش محمدجعفر کنگاوری، احمد مسافر و آشوری، حزبی تازه به نام کمیته انقلاب آزادکننده ایران بنیاد نهاد. مقر حزب جدید دکانی قدیمی بود. در باکو که آشوری، پیشکار و منشی احسان‌الله خان در آن منزل داشت. احسان‌الله خان و یاران او فعالیت‌های انقلابی را برای ایجاد تغییر در موطن‌شان، ایران، از این

مقر نسبتاً محقر هدایت می‌کردند. برخی از چهره‌های شاخص حزب کمونیست آذربایجان فعالیت‌های کم‌دامنه آنان را تاحدی تحمل و حمایت می‌کردند. از جمله می‌توان نریمان نریمانف را نام برد که قبلاً هم با جنگلی‌ها همکاری‌هایی کرده بود.

دولت ایران از همان بدو ورود احسان‌الله‌خان به قفقاز نسبت به فعالیت‌های وی در مناطق مرزی ناخرسند بود و در مقاطع مختلف از مقامات شوروی اکیداً خواسته بود که زمینه‌های لازم را برای دور کردن احسان‌الله‌خان از مناطق مرزی قفقاز فراهم کنند و وی را در جایی در مسکو یا قسمت‌های شمالی شوروی سکنا دهند. احتمالاً آنچه موجب می‌شد دولت ایران بر این امر اصرار بیشتر ورزد، امکان پیوستن احسان‌الله‌خان به مازور لاهوتی بود که پس از شورش ناکامش به باکو پناهنده شده بود و احتمال همکاری آن دو وجود داشت.

در اوت ۱۹۲۲ / مرداد ۱۳۰۱، یعنی یک‌سال پس از اقامت در باکو، احسان‌الله‌خان، با توجه به تثبیت تدریجی قدرت سیاسی رضاخان در ایران، که در آن هنگام وزارت جنگ را برعهده داشت، دو نامه سرگشاده به وی نوشت. در نامه نخست، که امضای آشوری و مسافر هم در پای آن بود، حساسیت لحظه تاریخی که «نهضت آزادی‌خواهی در پهنه عالم می‌گسترده و تفوق امپراتوری بریتانیا به آخر رسیده است» گوشزد می‌شود. رضاخان سردار سپه را به پیوستن به ارتش انقلاب و دگرگونی ترغیب می‌کند و خطاب به وی می‌گوید: «عقیده ما این است که به یک جمهوری که وسایل آن به دست تو آماده است سرفراز گردیم» و از او می‌خواهد که طومار حکومت مستبد قاجار را درهم پیچد. نامه با امید به اینکه رضاخان به قهرمان حماسی ایران، کاوه آهنگر نأسی جوید، با این شعر حافظ به پایان می‌رسد:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
غریب و ولوله در جان شیخ و شاه‌انداز

دو هفته بعد، نیز در ۲۲ اوت ۱۹۲۲ / ۳۰ مرداد ۱۳۰۱ احسان‌الله‌خان نامه دیگری برای رضاخان گسیل می‌دارد؛ در حالی که نامه نخست دو صفحه بیش نبود. دومین نامه بالغ بر بیست صفحه شده بود. در دومین نامه، که فقط امضای احسان‌الله‌خان را برپای داشت، او با صراحت بیشتر رضاخان را طرف خطاب قرار می‌دهد که «متوجه وظایف تاریخی و میهنی‌اش» باشد. احسان‌الله‌خان در این نامه، پس از ذکر شرح کشفانی از تاریخ ایران در سده نوزدهم میلادی و «رقابت‌ها و کشمکش‌ها میان دو قدرت بزرگ، امپراتوری بریتانیا و روسیه تزاری بر سر غارت ایران، تصویری از آرایش نیروهای بین‌المللی آن زمان به دست می‌دهد. بنابر نظر احسان‌الله‌خان «اتحاد جماهیر شوروی تمایلی به پیاده کردن اصول کمونیسم در ایران ندارد، زیرا این امر مغایر استراتژی شوروی در آن زمان است». گذشته از این، به رضاخان توصیه می‌کند که «همچون کمالیون ترکیه این روزها را مغتنم شمرده» و از «اوضاع بین‌المللی» و نیز «حمایت تاکتیکی دولت شوروی» بیشترین بهره را بگیرد. در پایان با اعلام تشکیلات مذهبی وقت به عنوان فاسدترین و مستبدترین نهاد، رضاخان را به درهم شکستن مقاومت ایشان و تشکیل

«جمهوری خلق ایران» فرا می‌خواند.

اگرچه، در ابتدا، شیروانی، جانشین کمیساریای امور خارجه آذربایجان، ابتکار عمل احسان‌الله خان در نگارش این نامه‌ها را پسندیده و با آن موافقت کرده بود و هر دو نامه به زبان فارسی در چاپخانه دولتی به چاپ رسیده بود، لیکن، بعداً هنگامی که کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان از محتوای نامه مطلع شد، قضیه نامه‌ها به موضوعی سیاسی بدل شد. کی‌زف، دبیر اول وقت حزب کمونیست آذربایجان به پلیس سیاسی GPU (گ. پ. او) فراخوانده شد تا گزارش مفصل ماجرا را ارائه کند، همه کارمندی که در این کار با احسان‌الله خان همکاری کرده بودند از منصب‌شان کنار گذاشته شدند و دستور داده شد که همه نسخه‌های نامه بی‌درنگ جمع‌آوری شود.

در پی این اقدام سیاسی نسبتاً تند، مقامات شوروی به تلویح از احسان‌الله خان خواستند تا هنگامی که در خاک شوروی مقیم است، سکوت پیشه کند. سپس به توصیه نریمانف، احسان‌الله خان با لقب رفیق سرخ به همراه همسر و یاران دیگرش از جمله آشوری و حاج احمد راهی مسکو شد تا در دومین کنگره انترناسیونال سرخ اتحادیه کارگری - پروفیتترن (Profintern) شرکت کند. در تفلیس سلطانزاده نیز به ایشان پیوست و رو به مسکو نهادند. «نمایندگان سیاسی دولت ایران در آذربایجان قفقاز» که نگران حضور احسان‌الله خان در باکو بودند از عزیمت وی به مسکو استقبال نکردند. مأموران دولت ایران احسان‌الله خان را طی سفرش از تفلیس تا مسکو و حتی طی اقامتش در مسکو زیرنظر داشتند.

اقامت احسان‌الله خان در مسکو دیری نپایید. وقتی در اواخر ۱۳۰۱ / ۱۹۲۲ به باکو بازگشت بار دیگر به او یادآوری شده که می‌باید در سکوت و در حاشیه زندگی کند. ظاهراً در همین دوره است که احسان‌الله خان با کنسول ایران در باکو تماس می‌گیرد و در پی کسب اجازه بازگشت به ایران برمی‌آید. مشاورالمعالک، سفیر کبیر ایران در شوروی در پیام رمزی که از مسکو به تهران می‌فرستد نظر وزارت امور خارجه را در این مورد جویا می‌شود. تهران تقریباً بی‌درنگ پاسخ می‌دهد: دولت ایران به احسان‌الله خان اجازه بازگشت می‌دهد، مشروط به آنکه او مقامات را از تاریخ ورودش مطلع سازد تا دولت بتواند محل مناسبی را برای سکونتش در نظر گیرد.

ظاهراً پاسخ دولت ایران پاسخی نبود که احسان‌الله خان انتظارش را داشت. او که به گذشته سیاسی خود می‌بالید، و در موقعیتی نبود که عفو دولت ایران را بپذیرد. پس تنها یک راه برایش باقی ماند: ابرام بر مخالفتش با دولت مرکزی ایران.

طبق برخی اسناد، در این مرحله او بر آن شد. از فرمان مقامات شوروی مبنی بر سکوت پیشه کردن سر پیچیده و در ۱۳۰۲ / ۱۹۲۳، به واسطه پیروانش سید جلال و ابراهیم خان، مبارزه‌ای چریکی با هدف به زیر کشیدن ستاره طلوع رضاخانی ترتیب می‌دهد.

پنج سال میان ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ / ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۷ سال‌هایی است که مقامات شوروی اندک اندک احسان‌الله خان و یارانش را به پذیرش گونه‌ای انزوای سیاسی واداشتند. تنها چیزی که از او طی این سال‌ها در دست است ایفای نقش در یکی از نخستین فیلم‌های تبلیغی شوروی ساخته لومور است. داستان گیلان قیزی (دختر گیلان) بر پایه برداشت شوروی از نهضت جنگل و علل پنهان شکست اسف‌بار آن ساخته شد. در این فیلم تنها احسان‌الله خان در نقش خودش ظاهر شد، و نقش شخصیت‌های مشهوری همچون کوچک‌خان را بازیگران برعهده داشتند.

در نیمه دهه ۱۹۲۰ / ۱۳۰۱ اداره پلیس سیاسی تازه تأسیس او. گ. پ. او (OGPU) احسان‌الله خان و اطرافیان فعالش را پیش از پیش در منگنه گذاشت. به آنان دستور داده شد که سلاح‌های شخصی‌شان را که هنگام ترک آنزلی و ورود به قفقاز به همراه داشتند تسلیم کنند. مأموران (OGPU) به مقر آنها در باکو حمله‌ور شدند و هرچه داشتند ضبط کردند، حتی خروج آنها را از محل مسکونی خود قلع‌ونوع کردند. از آن پس آنان از نظر مالی وابسته به مبلغ ناچیزی بودند که از کمیساریای امور داخله دریافت می‌کردند.

در ایران تحکیم و تثبیت تدریجی قدرت رضاخان، سرانجام راه را برای پادشاهی‌اش هموار کرد. قطعاً امری نبود که کسی چون احسان‌الله خان به استقبالش برود و موجب شود که وی در مواضع گذشته‌اش در مورد رضاشاه تجدیدنظر کند. نزد احسان‌الله خان دیگر رضاخان آن سربازی نبود که در ناصیه‌اش مصطفی کمال دیگری جستجو شود. برای او اینک رضاخان عامل برکشیده «امپریالیسم انگلیس» بود که به «امر ارباب بر تخت سلطنت تکیه زده بود» در سال ۱۳۰۷ / ۱۹۲۸ احسان‌الله خان سکوت پنج ساله‌اش را شکست و باز دیگر به صحنه فعالیت علنی سیاسی بازگشت. این بار کاریکاتورهایی از رضاشاه کشید و در آنها او را عروسک «امپریالیسم انگلیس» خواند. تعدادی از این کاریکاتورهای چاپ سنگی با پست به نشانی‌های مختلف در ایران و از جمله به برخی ادارات دولتی فرستاده شد.

مقامات ایرانی، بی‌درنگ با خشم و عصبانیت، به نشر این اوراق تبلیغی، واکنش نشان دادند. تیمورتاش، وزیر دربار و یکی از پرنفوذترین شخصیت‌های سیاسی آن روزگار، داویتیان، سفیر شوروی در ایران را فراخواند و مراتب اعتراض رسمی دولت ایران را به وی ابلاغ کرد. داویتیان نیز بی‌درنگ با مسکو و با کمو تماس گرفت و میرزایان، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان را از اعتراض دولت ایران آگاه ساخت. داویتیان در نامه محرمانه‌اش به میرزایان نوشت که مقامات ایرانی، از جمله تیمورتاش، بر این باورند که احسان‌الله خان در این دسیسه تازه که مناسبات ایران و شوروی را به خطر می‌افکند، دست داشته است. به اعتقاد داویتیان «این گونه اقدامات عمیقاً به مناسبات دیپلماتیک دو کشور آسیب می‌رساند» داویتیان در نامه‌اش به میرزایان نوشت. «اگر این فعالان سیاسی به راستی به ادامه اعمال انقلابی‌شان راسخند، آیا عاقلانه‌تر آن نیست که فعالیت‌هایشان را در کشور خود پی بگیرند و نه از خاک شوروی». وی در آخر مقامات حزب کمونیست آذربایجان را به «یافتن راه

حلی برای خروج از این محاصره و بازداشتن احسان‌الله خان و گروهش از فعالیت‌هایی که موجب تیرگی مناسبات دیپلماتیک شوروی و ایران می‌شود» فرا می‌خواند. واکنش به این فراخوان در باکو فوری بود. احسان‌الله خان و یاران‌اش به (OGPU) احضار شدند و به آنان دستور داده شد که در دم از فعالیت‌های سیاسی‌شان دست بکشند. در اواخر دهه ۱۳۰۰ / ۱۹۲۰ فشار بر کمونیست‌های غیر شوروی ساکن در سراسر اتحاد جماهیر شوروی کم‌کم فزونی گرفت. کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، با ابلاغ امریه‌ای تازه، از همه احزاب کمونیست جمهوری‌ها و کمیساریای امور داخلی و خارجی هر جمهوری خواست که در راه متقاعد ساختن همه کمونیست‌های غیر شوروی که در اتحاد شوروی به سر می‌برند به پذیرش شهروندی شوروی گام‌های لازم را بردارند. در مورد خارجی‌ان غیر کمونیست بدیل اخراج هم در نظر گرفته شده بود....

در آذربایجان شوروی و ترکستان (آسیای مرکزی) بخش عمده‌ای از گروه‌های خارجی ساکن را کارگران ایرانی تشکیل می‌دادند. از آغاز سده بیستم میلادی قفقاز به علت رونق اقتصادی برای بسیاری از ایرانیان که اغلب آذربایجانی یا ترک‌زبانان شمال ایران بودند، جاذب و جالب بود. ایرانیان اگر چه در مناطقی از قفقاز جنوبی زندگی می‌کردند که اهل محل هم‌زبان‌شان بودند، با این حال، به آسانی با آنها درنیامیختند. ایرانیان در سراسر منطقه قفقاز به «همشهری» شهره بودند و بر حفظ هویتی مستقل برای خود اصرار می‌ورزیدند که ایشان را به نحوی از ساکنان شمال مرزهای ایران متمایز می‌ساخت. از معروف‌ترین و فعال‌ترین سازمان‌ها در میان ایرانیان مقیم باکو، حزب سوسیال دموکرات ایران (فرقه اجتماعین - عامیون ایران) بود که در ۱۹۰۴ / ۱۲۸۳ به یاری گروه سوسیال دموکرات مسلمانان قفقاز موسوم به همت تشکیل شده بود و نیز شعبه محلی حزب دموکرات ایران که در آستانه جنگ بین‌المللی اول بنا گذاشته شده بود. بعدها، وقتی پس از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه فرقه عدالت شکل گرفت، برخی از دموکرات‌های پیشین به آن پیوستند. در خرداد ۱۲۹۹ / ژوئن ۱۹۲۰، همان فعالان سیاسی، نام «فرقه عدالت» را به «حزب کمونیست ایران» تغییر دادند....

با تثبیت نسبی فضای سیاسی در ایران مناسبات رسمی شوروی و ایران قوام بیشتری یافت. در وضعیت جدید بسیج ایرانیان قفقاز و ترکستان دیگر چندان اهمیت نداشت. هم‌کمیترون هم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سرانجام به این باور رسیدند که در آینده نزدیک امیدی به تغییری تعیین‌کننده در چشم‌انداز سیاسی ایران نمی‌رود. و بنابراین، آنان باید خط‌مشی پیشین‌شان را کنار بگذارند و خط‌مشی‌ای جدید در پیش گیرند و ایرانیان قفقاز و ترکستان را به کنار گذاشتن فکر اقامت موقت در اتحاد جماهیر شوروی و انتظار بازگشت به ایران ترغیب و به پذیرش شهروندی شوروی تشویق کنند. به حزب کمونیست ایران نیز ابلاغ شد که «فعالیت‌های انقلابی‌اش را صرفاً در ایران انجام دهد» و وظیفه کار بر روی ایرانیان مقیم اتحاد شوروی را به احزاب کمونیست محلی واگذارد. در آذربایجان همه‌ی دفاتر امور خارجی حزب کمونیست ایران تعطیل و همه

داریی‌های آن به حزب کمونیست آذربایجان تحویل داده شد. همچنین، دفتر سیاسی حزب کمونیست آذربایجان به همه ایرانیانی که در این حزب عضویت داشتند ابلاغ کرد که فعالیت‌های سیاسی مرتبط با ایران را کنار گذارند. همزمان هزاران کارگر ایرانی به پیوستن به حزب کمونیست آذربایجان و پذیرش شهروندی شوروی ترغیب شدند.

البته بسیاری از ایرانیان به تغییر تابعیت و پذیرش شهروندی تازه میلی نداشتند. آنها، سالیان دراز، درحین اشتغال به کار در قفقاز و ترکستان، ملیت ایرانی‌شان را حفظ کرده بودند. به واقع تا سال ۱۳۰۴ / ۱۹۲۵، برای بسیاری از کارگران ایرانی عبور از مرز و دیدار خانواده‌هایشان در ایران امری عادی بشمار می‌آمد. گذشته از این، آن زمان کنسولگری ایران در باکو هنوز در زمینه کار بین ایرانیان برنامه‌ها و فعالیت‌هایی داشت. بنابراین، پذیرش شهروندی شوروی برای بسیاری از ایرانیان مانعی بر سر راه بازگشت‌شان به ایران به حساب می‌آمد....

پرواضح است که این سیاست عمدتاً ایرانیان را که بزرگ‌ترین گروه شهروندان غیر شوروی ساکن در نواحی جنوبی اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می‌دادند هدف گرفته بود. مثلاً، در ۵ خرداد ۱۳۰۸ / ۲۶ مه ۱۹۲۹ حزب کمونیست آذربایجان بخشنامه‌ای صادر کرد که در آن از همه ایرانیان کمونیست و غیرکمونیستی که مقامی در حزب داشتند خواسته شد که بی‌درنگ تابعیت اتحاد جماهیر شوروی را بپذیرند. در همان بخشنامه به مقامات محلی توصیه شده بود که ایرانیان دیگر را نیز به پذیرش شهروندی شوروی متقاعد کنند. تنها ایرانیانی که به‌طور مستقیم برای کمیترون کار می‌کردند از شمول این سیاست استثناء شده بودند. در این هنگام بود که بارها از احسان‌الله خان خواسته شد که تابعیت شوروی را بپذیرد، درخواستی که وی از پذیرشش سرباز زد....

(در اینجا نویسنده مقاله به مسائلی براساس اسناد کمیترون پرداخته است که بیشتر به تاریخ حزب کمونیست و جریان‌ات داخلی و بگومگوهای میان تمایلات سیاسی مختلف آن مربوط می‌شود که حائز اهمیت است. ولی خارج از موضوع بحث این کتاب است. علاقمندان را به مطالعه کامل آن در فصلنامه گفتگو دعوت می‌کنم. در این قسمت موضع‌گیری‌های دکتر سلام‌الله جاوید و نامه‌هایش از جمله به ارجونیکیدزه و پژواک آن در کمیترون شایان توجه است که منجر به مأموریت سیفی (عبدالله زاده) از سوی کمیته اجرایی کمیترون در نیمه سال ۱۹۳۱ می‌شود. مأموریت او رسیدگی به این مسائل مورد اختلاف بوده است. نشست سه روزه ۵ سپتامبر ۱۹۳۱ (آذر - دی ماه ۱۳۱۰) در این رابطه شایان توجه است. در این جلسه از جمله سلطانزاده و نیز برخی از هواداران احسان‌الله نیز شرکت داشته‌اند. از مسائل مرکزی این جلسه انتقاد از سلطانزاده و اتهام‌زنی‌ها و نكوهش اوست که به‌نظر می‌رسد تا حدی سازمان یافته بود. از جریان این مأموریت و نشست سه روزه، سیفی گزارشی به کمیته اجرائیه کمیترون می‌دهد و در این گزارش، از جمله آنها را به سه گروه مختلف زیر دسته‌بندی می‌کند):

«نشست ۱۳۱۰ / ۱۹۳۱ به‌واقع جایی در خور توجه در تاریخ جامعه ایرانیان به‌خود اختصاص داده است.

در واقع این نخستین بار بود که در جریان یک نشست کمونیست‌های ایرانی مقیم قفقاز بی‌پروا دربارهٔ مشکلاتشان سخن گفتند و نگرانی‌شان نسبت به آینده را آشکار ساختند. پس از این نشست، سیفی، طی نامه‌ای محرمانه به کمیترون ارزیابی خود را از نشست و شرکت‌کنندگان در آن به دست می‌دهد. بر طبق ارزیابی وی، نشست با کو را «نمی‌توان بر طبق اصول حزب بلشویک ارزیابی کرد» و این عمدتاً به علت «خصلت ناهمگون شرکت‌کنندگان در آن» است سیفی کمونیست‌های ایرانی مقیم آذربایجان را به سه گروه مختلف دسته‌بندی می‌کرد:

«گروه نخست کسانی‌اند که در حوزه‌ها و صنایع نفتی کار می‌کنند، که دوره‌های مختلفی را در مدرسهٔ حزب دیده‌اند» به نظر سیفی «از این کمونیست‌ها که می‌توانند نقش فعالی در جنبش کمونیستی ایران بر عهده گیرند باید جدا حمایت شود» سیفی می‌گوید، گروه دوم، «کسانی‌اند که در صنایع اشتغال دارند، لیکن به علت بی‌سوادی‌شان و فقدان دانش سیاسی و انقلابی به تدریج متغیر می‌شوند. بنابراین، نمی‌توان آنان را عوامل اصلی وظایف انقلابی در ایران محسوب داشت» و سرانجام، گروه سوم، که سیفی آنها را «انقلابیون گیلابی» می‌نامد. داوری سیفی دربارهٔ این گروه این است که گرچه «برخی از آنان حتی به عضویت حزب کمونیست ایران درآمده‌اند، اما از دانش سیاسی بی‌بهره‌اند و از اصول انقلابی‌گری به دور» متهم می‌کند. سیفی، با اشاره به «نقش مخرب» اینان در نشست با کو، معتقد است که علت پنهان «ضدیت ایشان با سلطانزاده» در خصوصت کهنه دو گروه در حزب کمونیست نهفته است که در طی جنبش جنگل به تدریج تکوین یافت. این گروه‌ها یکی توسط نریمان نریمانف - حیدر عمواغلی و دیگری توسط سلطانزاده - آقاییف هدایت می‌شد. بنا به گفتهٔ سیفی، این گروه با انتشار و پخش لفاظی‌هایی همچون «چرا دیگر آنان که در جنبش گیلان شرکت داشتند مورد اعتماد نیستند؟» یا «چرا ما را مثل زندانی در اتحاد جماهیر شوروی نگاه داشته‌اید و اجازهٔ بازگشت‌مان به ایران را نمی‌دهید؟» می‌کوشند «گروه دوم را به برنامهٔ ضد بلشویکی خود جلب کنند». سیفی، در پایان گزارشش کمیترون و حزب کمونیست آذربایجان را به توجه ویژه به فعالیت‌های این گروه فرا می‌خواند. «زیرا فعالیت‌های منشویک‌وار ایشان ممکن است هم به حزب کمونیست ایران لطمه بزند و هم به اتحاد جماهیر شوروی».

چند سال بعد، هنگامی که تصفیه‌های گسترده استالین آغاز شد، احسان‌الله خان متهم شد که طی نشست با کو در ۱۳۱۰ / ۱۹۳۱ اگرچه خود حضور نداشت، لیکن به واسطهٔ برخی از کسانی که با او مرتبط بودند، موفق شد تلاش‌هایی در جهت بی‌اعتبار کردن رهبری حزب کمونیست ایران، به ویژه سلطانزاده، انجام دهد. چند تن از عاملان (OGPU) که توانسته بودند از نزدیک با احسان‌الله خان مرتبط شوند، به تفصیل فعالیت‌های او را، حتی در دوران کناره‌جویی‌اش، گزارش کرده بودند.

با آنکه سیفی در نامه‌اش نامی از کسی نبرده است، اما، همان‌گونه که پیش از این گفته شد، منظور او از گروه سوم احسان‌الله خان و حدود صد نفر از مرتبطان با او است. نکته‌ای که سیفی در نامه‌اش با عنوان «لفظی‌های گروه

سوم، به آن اشاره دارد، به وضوح حاکی از آن است که احسان‌الله خان و هم‌قطارانش بر این باور بودند که همه گروه‌ها در اتحاد جماهیر شوروی آنان را فراموش کرده‌اند، روز و روزگارش، هم از لحاظ مالی و هم از لحاظ روحی، حتی بسیار بدتر از کمونیست‌های قدیمی بود. چند سال بعد هنگام تصفیه‌های گسترده، همه اتهامات در ادعاهای سیفی علیه آنان به کار گرفته شد....

از ابتدای سال ۱۳۱۴ / ۱۹۳۵ زندگی برای کمونیست‌ها و انقلابیون خارجی در اتحاد شوروی دشوار و دشوارتر می‌شد. مقامات مسکو همه جمهوری‌های شوروی را به انجام یک سرشماری فراگیری فراخواندند که در آن همه خارجی‌ان مقیم در خاک شوروی هم احضار شوند. گذشته از این شعبه‌های محلی احزاب کمونیست، هر جمهوری اطلاعات تفصیلی درباره کارگران خارجی مشغول به کار در بخش‌های مختلف در سراسر جمهوری‌شان را به کمیته مرکزی حزب کمونیست آن جمهوری ارائه کردند. سپس به ناگهان احزاب کمونیست سراسر اتحاد جماهیر شوروی بر آن شدند که همه آن اعضای را که پیش از آن به پذیرش شهروندی شوروی ترغیب کرده بودند، از حزب اخراج کنند. در قفقاز و آسیای مرکزی، ایرانیان که اکثریت خارجی‌ان را تشکیل می‌دادند، نخستین قربانیان این سیاست بودند. برای مثال می‌توان محله شائومیان در حومه باکو را ذکر کرد. در این محله، بیش از ۲۰۰ ایرانی، یک شبه، از واحد محلی حزب کمونیست آذربایجان اخراج شدند. آنها متهم به پنهان کردن اصلیت ایرانی‌شان به هنگام پیوستن به حزب، «پنهان کردن داشتن بستگانی در ایران»، «بازگشت برخی از بستگان‌شان به ایران»، یا «پذیرش شهروندی شوروی دیرتر از زمانی که انتظار می‌رفت» شدند. و وقتی که هیچ‌یک از این اتهامات به آنان نمی‌چسبید، متهم به «نگاهداری تصاویر آن عده از رهبران سابق حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی شدند که دشمن خلق به‌شمار می‌رفتند».

در ۱۳۱۷ / ۱۹۳۸، مقامات شوروی برای رسیدن به حد اعلای برنامه یکدست کردن قومی هر جمهوری بر آن شدند که خط‌مشی جدیدی را در اخراج و بازگرداندن گروه‌های قومی در پیش گیرند، و آن عبارت بود از واداشتن همه گروه‌های قومی که در اصل از کشورهای همسایه به شوروی آمده بودند به ترک فوری شوروی. در آذربایجان شوروی، کمیساریای امور داخله، با تصویب لایحه‌ای موجی از دستگیری و اخراج ایرانیانی که در آذربایجان شوروی زندگی می‌کردند، به راه انداخت. شمار کلی ایرانیان اخراج شده از اتحاد شوروی برای ما روشن نیست، گرچه، براساس مندرجات فقط یک پرونده، تنها در یک روز (۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۷ / ۱۲ مه ۱۹۳۸) ۱۴۱۲۱ نفر ایرانی به ایران بازگردانده شدند. براساس محتویات همان پرونده در همان روز، در سرتاسر آذربایجان شوروی ۸۹۷۹ ایرانی دستگیر و زندانی شدند. دستگیرشدگان یا کمونیست‌ها و انقلابیون ایرانی بودند یا کارگران حوزه‌های نفتی، راه آهن، صنایع فولاد، بخش‌های مرتبط با کمیساریای دفاع و پاکسازی که تنها در مناطق مرزی سکونت داشتند.

در یک گزارش به میر جعفر باقرآف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان، پلیس سیاسی ان.ک.و.د. (N.K.V.D) اتهامات ایرانیان دستگیر شده را به شرح زیر توضیح داد: «۶۴ نفر از عمال سازمان اطلاعاتی بریتانیا؛ ۶۶ نفر از عمال مختلف سازمان اطلاعاتی ایران؛ ۳ نفر از عمال سازمان‌های خرابکار و ضد انقلابی؛ ۴۰ نفر از عمال مساواتی‌های آذربایجان و داشنا کسوتیون؛ ۶۰ نفر از عمال مستقل سرویس‌های مخفی مختلف ایرانی؛ و سرانجام، ۷۷ نفر از ایرانیانی که به عضویت سازمان‌های ضد بلشویکی، خرابکار و فاشیست خارجی درآمد بودند».

در سندی دیگر جرم‌های منتسب به فرد فرد ایرانیان به تفصیل توضیح داده شده است. این اتهامات بی‌اندازه بوج و مضحک‌اند، برخی از موارد اینهاست: رد کردن اطلاعات به کنسولگری ایران درباره شبکه آب‌رسانی باکو توسط ایرانیان شاغل در بخش بهداشت و درمان، درباره زندگی اجتماعی در اتحاد شوروی توسط آنانی که در بخش آموزش و پرورش مشغول به کارند. اختلال در صنعت نفت توسط کارگران نفت، آتش زدن معدن‌ها توسط معدنچیان، یک نانوی ایرانی متهم شد به اینکه نقشه کشیده تا از سرویس‌های مخفی ایران سم بگیرد تا هرگاه جنگی آغاز شد، ساکنان باکو را مسموم کند. بهایان ایرانی متهم شدند به خدمت به سرویس‌های مخفی ایران و دست داشتن در تبلیغات فاشیستی و حفظ ارتباط با سازمان‌های بهایی در بریتانیا، آلمان، ایران و فلسطین. در این گزارش‌ها احسان‌الله خان و مرتبطان با او خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین گروه ایرانیان ساکن آذربایجان معرفی شدند. اتهامات مشخص احسان‌الله خان عبارت بود از: «عملیات سرویس‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایران، طرفداری پر و پا قرص از فاشیسم، مبلغ تبلیغات زهرآگین در میان ایرانیان ساکن اتحاد شوروی، عامل تحویل برخی از انقلابیون ایرانی به مقامات ایرانی، عنصری ضد بلشویک که با سازماندهی یک گروه سی نفره از کارگران حوزه‌های نفتی تدارک عملیات تخریب را در حوزه نفتی باکو دیده بود» و سرانجام از او به عنوان «دشمن خلق» یاد شد.

دوره تصفیه و کشتار گسترده، از ابتدای ۱۳۱۴ / ۱۹۳۵ آغاز شد و نه تنها صدها هزار شهروند شوروی را به کام خود فروکشید، بلکه همچنین دامنگیر ده‌ها هزار تن از کمونیست‌ها و انقلابیون خارجی شده که خاک شوروی را پناهگاه خود می‌دانستند. ایرانیانی هم که در قفقاز و آسیای مرکزی زندگی می‌کردند قطعاً نمی‌توانستند از این بلا برکنار بمانند.

نخستین گروه ایرانیان که در ۱۳۱۴ / ۱۹۳۵ بازداشت شدند، به اصطلاح «کمونیست‌های چپ» خوانده می‌شوند. این کمونیست‌ها، به‌عنوان کمونیست‌هایی شناخته شده بودند که طی نشست باکو در ۱۹۳۱ / ۱۳۱۰ با سلطان‌زاده ارتباط نزدیک داشتند و عبارت بودند از علی اکبر علی اکبرزاده، حمدالله حسن‌زاده، ملابابا هاشم‌زاده و اکبر نصیب‌زاده، این عده کوتاه زمانی پس از بازداشت اعدام شدند. یک سال بعد، در تیر ۱۳۱۵ / ژوئیه ۱۹۳۶،

دومین گروه «کمونیست‌های چپ» ایرانی دستگیر شدند. چهره شاخص این گروه بهرام آقایی، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود. همراهان بهرام آقایی عبارت بودند از نعمت نصیر و برادران دیگر بهرام - عمران و محرم. برادر چهارم، کامران آقایی، به واسطه اختلال حواس، بخشوده شد. بهرام آقایی، در هنگام دستگیری مدیر یک شرکت دولتی در باکو بود. بر او و یارانش برچسب «آوانتوریست‌ها» [ماجراجویان] «چپ‌رو ضدلینن» زدند و متهم شدند به عضویت در «حلقه تروتسکیست‌ها» و اشتغال به «فعالیت‌های ضد شوروی» در ۱۶ دی ۱۳۱۵ / ژانویه ۱۹۳۷ او به پنج سال حبس با اعمال شاقه در اردوگاه کاری اوکتپش (Uktepsh) در شمال روسیه محکوم شد. اما در ۱۳۱۶ / ۱۹۳۸ طی محاکمات دیگری که برای کمونیست‌های ایرانی که در همان کارخانه کار می‌کردند برپا شده بود، نام بهرام آقایی بار دیگر به میان آمد و متهمان اشاراتی به فعالیت‌های او کردند. در نتیجه، او از اوکتپش به باکو فراخوانده شد و بار دیگر به پای میز محاکمه رفت. در دادگاه دوم او را به «کار کردن برای پلیس مخفی ایران و داشتن ارتباط با محافل ملیون ایرانی» متهم کردند. رد همه اتهامات از جانب او و اصرارش بر این که همچنان کمونیستی وفادار است نتوانست وی را از چنبره تصفیه برهاند. قاضی «باتوجه به اینکه حکم اولیه او نا کافی و بسیار سبک بود» بار دیگر وی را به پانزده سال حبس محکوم کرد. درحالی که محاکمه و بازجویی‌های دیگر کمونیست‌های ایرانی همچون سلطانزاده، رضایف، (شرقی نه‌نماینده کمیترن)، زارع، لادین و مرتضی علوی در مسکو و آسیای مرکزی جریان داشت، در باکو، نخستین گروه از انقلابیون غیر کمونیست ایرانی به جوخه‌های مرگ سپرده شدند. سرآمد اینان احسان‌الله خان دوستدار بود و همچنین اعضای «کمیته انقلابی گیلان» و بعدها «کمیته انقلاب آزادکننده ایران» را که عبارت بودند از آشوری، جعفر کنگاوری، رضا پاشازاده و علی حسین زاده.

احسان‌الله خان در ۲۴ آذر / ۱۵ دسامبر ۱۹۳۷ در باکو دستگیر شد. او متهم شد به «دست داشتن در فعالیت‌های ضد شوروی، عاملیت بریتانیا و بعدها آلمان، عضویت در محفل تروتسکی - زینویف، فعالیت ضد کمیترن و ضد حزب کمونیست ایران» وی در مراحل نخست بازجویی زیر شکنجه‌های سخت جسمی قرار گرفت. با وجود این، همه اتهامات را کلاً رد کرد. بازجویی از او در باکو پنج ماه به طول انجامید. در فروردین ۱۳۱۷ / آوریل ۱۹۳۸ برای بازجویی‌های بیشتر روانه مسکو شد. در مسکو همان اتهامات به او زده شد، و او نیز، همچون پیش همه اتهامات را رد کرد و بر بی‌گناهی‌اش پای فشر.

احسان‌الله خان از بازداشتگاه به میکویان، که شخصیتی نافذ در دستگاه شوروی بود و با او از ایران آشنا بود، نامه‌ای نوشت، همچنین نامه‌هایی خطاب به یژوف (Yozhev)، رئیس ان. ک. و. د. و نیز استالین نوشت. او در این نامه‌ها از سوابق خود به عنوان یک انقلابی وفادار و متعهد و اینکه ملقب به «رفیق سرخ» بوده، یاد کرد. از این رهبران درخواست کرد که به نفع او مداخله کنند و اجازه دهند در «دادگاه منصفانه و علنی» محاکمه شود. همه آن

نامه‌ها البته بی‌پاسخ ماند. سرانجام ۱۹ اسفند ۱۳۱۷ / ۱۰ مارس ۱۹۳۹ محاکمه‌اش در مسکو آغاز شد. در آن زمان او به شدت بیمار بود. در دادگاه مسکو، بار دیگر، همه اتهامات وارده را رد کرد و داشتن هرگونه ارتباط با سرویس‌های اطلاعاتی آلمان و بریتانیا را تکذیب کرد. دادگاه او فقط ۲۰ دقیقه طول کشید. قاضی او را به مرگ محکوم کرد. صبح همان روز ۱۹ اسفند ۱۳۱۷ / ۱۰ مارس ۱۹۳۹ او را در مسکو به جوخه اعدام سپردند. پس از مرگ استالین به سال ۱۳۳۲ / ۱۹۵۳، و در پی کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۳۳۵ / ۱۹۵۶، گروهی از قربانیان تصفیه‌های استالینی، از جمله احسان‌الله خان، از اتهام خیانت به کشور مبرا شدند و از آنان اعاده حیثیت شد. به برخی دیگر که هنوز زنده بودند و در اردوگاه‌های کار بسر می‌بردند، همچون بهرام آقاییف، اجازه بازگشت به باکو داده شد. اما مزار آنانی که در آن سال‌های دهشت‌بار اعدام شدند یا در اردوگاه‌های کار اجباری از پا درآمدند، هنوز بر ما ناشناخته مانده است.

